

دانشید، حالا چون رقتیم برایت می گویم، اینها قصه است، ولی قشنگ است. یک روزی من اوائلی که رقتم سر سازمان میدانیید، مثلاً" من سر سازمان نظامی که رقتم چه شکلی رقتم، من رئیس اداره چهارم بودم. مثلاً" رئیس اداره طرح بودم، خریدها با من بود، نیروها می نامه می نویسند به اعلیحضرت به ستاد بزرگ، بعد میروند برای اعلیحضرت که اداره طرح مال طرح است، این نباید کار خرید را بکند. آخر سر یک روز اعلیحضرت از من پرسید که چکار کنم، من می خواهم تو باشی کدام اداره باید خرید کند؟ گفتم، قربان اداره چهارم اداره خرید است. گفتم خیلی خوب، پس تو برو سر اداره چهارم پرونده های اداره خرید را هم با خودت بپر همانجا این کارها را بکن رئیس اداره چهارم را هم پانزدهم کرده اند همان آن. من رقتم با پرونده. آنوقت آنجا که بودیم باز اعلیحضرت یک روزی از من پرسید گفتم، می این وزیر جنگ، و رئیس ستاد می گویند که سازمان صنایع نظامی را تو می توانی اداره بکنی، ما می خواهیم که خرید را هم تو بکنی. میدانیید، برای اینکه اشخاص وقتی که نمی دانستند خیال می کردند که چه خبر است و این را بخود من می گفتند، می گفتند شما وقتی کاسه را توی حوض زدی پخواهی یا نخواهی دست تر میشود. یعنی وقتی که من خرید می کنم می دزدم. ولی نبود، شاه هم میدانست که نبود. شاه خوب می دانست که نبود، خودش گفت، اما می خواهم تو خودت خرید را بپری آنجا می توانی بکنی یا نه. گفتم اعلیحضرت من مثل رئیس اداره طرح برای سازمان صنایع نظامی کارخانه تفنگ ۲۰ را خریدم. کارخانه فشنگ ۶۲-۷ را خریدم، اما هیچوقت شرفتهام توی کارخانه را بازدید بکنم، ببینم چه هست، اجازه بفرمائید بروم ببینم. دفعه دیگر بهتان عرض می کنم، ما رقتیم نگاه کردیم دیدیم که بدبختی است. اصلاً" حقوقهای کم، وضع کارگران بد، نه نان دارند، نه خانه دارند، آمدیم به اعلیحضرت گفتم: اعلیحضرت فقط بیک شرط من میروم سر سازمان، گفتم چه شرطی، گفتم شرط اینست که حداقل حقوق افزارمندان صد درصد افزایش پیدا کند. این را کسی جرات نمی کرد به اعلیحضرت بگوید، اعلیحضرت گفت صد درصد مگر میشود؟ گفتم، اعلیحضرت شما تصویب بکنید بپایش را من می کنم، برای اینکه من می دانستم اگر بنویسم کسی جرات نمی کند که حرف بزند رویش و این اجازه را از اعلیحضرت گرفتیم و رقتم توی سازمان نظامی، و یک چیز چالب بهت بگویم، هنوز این حکم را امضاء کرده بودند این خیرش توی ارتش طوری پیچید که یک افزارمند از نیروی هوایی به من تلفن کرد گفت تیمسار شما که لباس نیروی هوایی تعنتان است و ما هم نیروی هوایی هستیم، شما ما را هم یادتان نرود. نیروی زمینی تلفن کرد، نیروی دریایی تلفن کرد، من ماندم، گفتم که چکار بکنم؟ اگر من بخواهم این را حالا هماهنگش بکنم با نیروها باید بروم توی ستاد بزرگ، بروم فلان، این اینقدر طول می کشد، که اصلاً" نخواهد شد. حکم را آوردند پهلوی من که زیرش را امضاء بکنم نوشته بودند به فرمان مطاع مبارک ملوکانه حداقل حقوق افزارمندان سازمان صنایع نظامی صد درصد است. من سازمان صنایع نظامی را خط زدم گفتم بگذارید ارتش شاهنشاهی برای اینکه می دانستم که کسی جرات نمی کند روی حرف من حرف بزند. یکی اینکه بنویسم آخر سرش فرمانده نیروی هوایی، زمینی، دریایی، رئیس ستاد اینها. می گویند هماهنگش نکردی اما بگذار من به کارگر کمکم را کرده باشم و می کردم و این را وقتی که می کردم، حالا نمی دانم خودم هم حفظ می شدم، این را من می کردم، نوشتیم هر دفعه هم این اتفاق افتاد همین کار را کردم.

سؤال : تیمسار اعلیحضرت از شما درمورد تاهمین امراء چلیبد نظرخواهی می کردند؟ یعنی فرض کنید وقتی می خواستند ربیعی را بگذارند نیروی هوایی این تصمیم ها را شخصاً" می گرفتند؟

ارتشبد طوفانیان

سؤال : نه، میدانیید این آخری ها ربیعی، آذر پرزین اینها باهم رقابت داشتند و دعوا، یکی از عوامل که نیروی هوایی همافران به آخوندها پیوستند همین دعوایها بود.

سؤال : دعوا بر سر چه بود تیمسار؟ فقط رقابت شغل بود؟

ارتشبد طوفانیان : رقابت شغل و رقابت کاری. ببینید، مثلا" من تنها کسی بودم که خاتم از من حساب می برد. مثلا" من گوشه تلفن را پرمی داشتم به خاتم می گفتم، خاتم من شنیدم یکی از افسرهایت یک دفعه با کله کچل میرود از مردم پول می گیرد از فروشنده ها با هرپیس (hair piece)، فکن این کار را. حتی می گفتم کارهای دیگر هم نکن، که اینجا نمی خواهم بگویم. ولی خاتم می گفت طوفانیان من میدانم این ذاتا" تاجر است، گفتم تیمسار خاتم کسی که ذاتا" تاجر است باز شمشه اش کن برود عقب تجارتش، نگذار با لباس نظامی افسر هوایی این کار را بکنند، آثوخت برای چه، برای اینکه خریدهای دفاعی دو قسمت بود، من یک میستم می خریدم با component spare part اینقدر اسپرپارت بود که اینها یاد بگیرند چه شکلی اسپرپارت تقاضا بکنند، بعد باقیش دست خودشان بود، آثوخت مثلا" نیروی هوایی اینجا یک freight forwarder داشت، اینها اینجا خرید می کردند آثوخت اگر چیزی پیدا میشد در آنجاها بود.

سؤال : ولی تیمسار این توی نیروی دریایی هم بود، این اختلاف بین این طبقه جوانتر، بین دریادارها سر مقام، این دلیلش چه بود که حالا شما همین جور اشاره کردید توی نیروی هوایی هم پیدا شد؟

ارتشبد طوفانیان : میدانیید همه اینها اولاً، مثلا" تدین، هیچوقت آماده فرمائده نیروی هوایی شدن نبودند.

سؤال : یعنی خود این مرال (morale) را از بین می برد که افراد ناشایست بودند.

ارتشبد طوفانیان : بله می برد. مثلا" اینجا می گویند right for the right job شما اگر right for the right job را انتخاب بکنید میدانیید باز جمله معترضه است شما وقتی که در موقع بحران یکنفر را ستاد بزرگ ارتشتاران انتخاب بکنید، باید وقتی افسران را می شناسید باید یکی را انتخاب بکنید که بدانید این تصمیم بگیرد، برای اینکه شما در موقع بحران نباید بروید عقب ماده قانونی می گردید که چه شکلی تصمیم بگیرید.

سؤال : آیا این ترس را داشتند که اصولاً از امراء قوی تر کسی را انتخاب نکنند و فرض کنید ترجیح میدادند که تدین باشد ولی درعین حال یک وقت خطری پیدا نشود؟

ارتشبد طوفانیان : خوب میدانیید اصولاً خیلی. میدانیید من اینقدر به اعلیحضرت نزدیک بودم که میدانم ایشان جز خدمت به افراد مملکت هیچ نظر دیگری نداشت اما...

سؤال : بعضی ها اصولاً "گفتند که خصلتا" ایشان آدم شناس نبودند به آنصورت که فرض کنید پدرشان بودند یعنی از نظر غرض اینها نبوده ولی کلاً نمی شناختند افراد را.

ارتشبد طوفانیان : میدانید حرفها مرا خیلی وقتها گوش می کرد، حالا يك قصه برایتان بگویم که ببینید حرف مرا چه شکلی اعلیحضرت گوش می کرد. میدانید من بزرگترین ائیار قطعات پدکی در خاورمیانه برای قطعات پدکی هلیکوپتر داشتم، اما دستور هم داده بودم که اسم قیمت قطعات را روی قطعات بنویسند، یعنی يك تکه را شما برداشتید این را مصرف کننده میدانست که قیمتش چقدر است. رقیم این ائیار که پیشرفت ائیار را پازدید بکنم چند تا قطعه بچشم من خورد، يك تکه آلومینیوم بود دیدم نوشته مثلاً "۲۰ دلار، ۲۵ دلار، ۳۰ دلار. رئیس مسئولش را خواستم گفتم اینها خیلی گران است چرا این شکلی است ؟ گفتم قیمتی که دادند ما رویش نوشیتیم. گفتم نه، اینها گران است، گفتم این قطعاتی که گران است مثل این جمع کن فردا بیاور دفتر من. این دو تا صندوق آورد. من از این دو تا صندوق يك تعدادی به اندازه ای که میدانستم جدا کردم، همانروز رقیم پهلوی اعلیحضرت. وقتی که رقیم پهلوی اعلیحضرت با دو تا کیف رقیم. اعلیحضرت گفتم امروز با دو تا کیف آمدی؟ گفتم اعلیحضرت يك کیفش خیلی جالب است، گفتم چه هست ؟ درش را باز کردم گفتم، اعلیحضرت این قطعه چند می ارزد؟ یکیش آلومینیوم بود خمش کرده بودند مثل دال بود. اعلیحضرت گفتند دهشاهی، يك قران، گفتم نه اعلیحضرت، این دو بشکه نفت است. گفتم، این یکی چقدر می ارزد؟ اعلیحضرت يك قیمتی گفتند. گفتم، این ه بشکه نفت است، يك قطعه دیگر گفتم این ده بشکه نفت است، اعلیحضرت گفت راست می گوئی خیلی زیاد است، درش را بپند بگذار پهلوی میل نشیمن من. من درش را بستم گذاشتم پهلوی میل نشیمن اعلیحضرت. رقیم، فردا شیش من سفارت امریکا دعوت داشتم، نخواستم بودم این قدر کار داشتم نخواستم بودم که این دعوت برای چه هست برای اینکه خوب يك عده ای میروند عقب اینکه دعوتشان بکنند ولی من نه.

سؤال : شما را منع نکردند از اینکه سفارت خارجی بروید؟

ارتشبد طوفانیان : من هرچا آزاد بودم.

سؤال : بقیه امراء بودند ولی مثل شما آزاد نبودید.

ارتشبد طوفانیان : نه، ولی من هرچا دلم می خواست میرفتم، بدون اجازه هرچا می خواستم پرواز می کردم، بدون اجازه هر سفارت میرفتم، هر سفیری را احضار می کردم، بدون هیچ اجازه قبلی. آنوقتش بعدش هم من نمی دانستم رقیم توی مهمانی دیر هم شده بود، دیدم يك مرتبه مهمانها توی سفارت امریکا بیهو هو کشیدند: چرا طوفانیان، چرا طوفانیان، رئیس تشریفات را صدا کردم گفتم چه خبر است؟ گفتم تو آپروی ما را بردی، گفتم چکار کردم؟ گفتم اینها همه شان نفتی ها هستند، امروز که رفته بودند با اعلیحضرت روی قیمت نفت مذاکره بکنند وقتی که خیلی قیمت نفت را بازی کردند آن کیفی را که تو داده بودی به اعلیحضرت، اعلیحضرت درش را باز کرد از من سوال کرد این قطعه چقدر است من مثلاً "گفتم این ۵۰ سنت است گفتم نه این سه بشکه نفت است و تو آپروی ما را بردی، این شکلی بود، من همانروز به اعلیحضرت گفتم اعلیحضرت اینها دارند نفت ما را مثل پرسی کولا، کواکولا و حتی ارزاقتر می برند،

اینها قطعات بگران را دارند به ما می دهند. ببینید من نمی گفتم به اعلیحضرت شما این را بگوئید. وقتی با اعلیحضرت راه میرفتم، صحبت می کردم، همین ها را می گفتم.

سؤال : نتیجه گیری را خودشان می کردند؟

ارتشبد طوفانیان : آنوقت خودشان نتیجه گیری می کردند.

سؤال : تیمسار شما که این فعالیتها را می کردید بخصوص مربوط به امریکا، آن موقع سفارت ایران در امریکا یا مثلا" فرض کنید يك کسی مثل اردشیر زاهدی اینها نقش داشتند در تصمیم های شما، یا يك سازمانی را معرفی میکنند یا نکنند یا اصولا" وزارت خارجه هیچ چور دخالتی در مسئله خرید داشت ؟

ارتشبد طوفانیان : بهیچ عنوان. يك دفعه میدادید يك دورانی بود ما پول قرض می کردیم.

سؤال : قبل از اینکه قیمت نفت برود بالا؟

ارتشبد طوفانیان : یکدفعه من پانصد میلیون دلار وام نیاز داشتم می می گویند سفیرها چکار می کردند، گفتم که اعلیحضرت من رفتم حضورشان به من گفتند که تو چرا میدی وامت را به بانک مرکزی یا وزارت دارائی یا سازمان پرشاه وامت را خودت برو بگیر برای وسایل. گفتم، اعلیحضرت من بلد نیستم. من اصلا" راجع به محاسبات، منفعت و بهره و شرایط اینها بلد نیستم. اعلیحضرت گفتش خوب اگر هم بلدی برو خودت بکن بهتر از همه می کنی. گفتم اعلیحضرت من نمی توانم بروم گفتمند این ۵۰۰ میلیون را حالا خودت باید بروی بگیری. ما آمدم دفترمان يك خورده فکر کردیم، اینور و آنور، بعد دیدم دو سه روز فکر می کردم که چه ها بکنیم، چطوری وام بگیریم، بلد نبودم، آخر سر رسید پنجشنبه و من دوشنبه شرفیاب بودم. روز پنجشنبه شذدیک بود که من بروم شرفیاب بشوم هویدا تلفن کرد به من گفت فوراً" بیا توی دفترم، من رفتم توی دفترش دیدم ائصارى، سمیعی، تمیداش تمام عوامل و عناصر مالی کاپینه همه آنجا هستند، وزیر جنگ هم آنجاست، ما وقتی که رسیدیم دیدم هویدا به من گفتش که اعلیحضرت امر فرمودند که دیگر وزارتخانه ها جدا جدا وام بگیرند وام گرفتن در يك مرکز متمرکز بشود من گفتم من از خدا می خواهم، من می خواهم وسایل دفاعی بخرم هرکه می خواهد وام بگیرد من تویش هیچ نظری ندارم وام بگیرد، اعتبار لازم مرا تاءمین بکند. وزیر جنگ گفت دیدی گفتم جواب تو تیمسار طوفانیان چه هست، گفتم، خوب حالا این جواب من قانع کننده بود برایتان، گفتم، اگر قانع کننده بود اجازه بفرمائید من باید بروم شرفیاب بشوم، من مرخص بشوم. بعداً" يك خورده صحبت کردند من رفتم پهلوی اعلیحضرت گفتم اعلیحضرت الان از دفتر نخست وزیرى میآیم اوامرتان را نخست وزیر به من ابلاغ کرد که واما باید در یکجا متمرکز باشد منم قبول کردم. اعلیحضرت گفت من ترا نگفتم تو خودت باید بروی بگیری. ای داد و پیداد چه شکلی خودم بروم، گفتند تو خودت بروی و خودت می گیری. گفتم، خیلی خوب. ما آمدم دفترمان، جوانهای زیرک داشتم، به این جوانها گفتم کدام بانک قویتر است به من بگوئید حالا وقتی که من ۵۰۰ میلیون جمعاً" وام باید می گرفتم، ۲۵۰ میلیونش را باید از Ex - Im Bank می گرفتم: اکسپورت ایمپورت بانک و ۲۵۰ میلیون از يك بانک آزاد. به کارکنانم گفتم کدام بانک قویتر است ؟

پرزیدنت یا وایس پرزیدنت یکی از قویترین بانکهای امریکا را بگوئید بپایید به ایران یا من صحبت بکنند. یکی آمد مثل اینکه امریکن بانک آو نیویورک (American Bank of New York) بود یا یک همچین چیزهایی. یک کسی آمد. اینکه آمد و نشست گفتیم که می توانیم ما باهم خیلی با صداقت صحبت بکنیم؟ گفت چرا نمی توانیم. گفتیم بپین من اصلا" از بانک چیزی سرم نمی شود، بلد نیستم وام بگیرم، اما به تو یک قول میدهم چون شاه به من گفته که من مسئول وامهای ارتش باشم و منم بلد نیستم ولی من ترا خواستم که با تو یک موافقتنامه Gentleman's agreement بکنم. این وامی که من از تو می گیرم دیناری برای تو هزینه ندارد حتی وقتی که من بپایم نیویورک ترا به یک شام یا یک نهار توی هتل دعوت می کنم که نمی گذارم تو مرا دعوت بکنی، ماشین هم خودم کرایه می کنم. تو به من یک شرایطی بده که هیچکس نتواند با این شرایط تو رقابت بکند برای اینکه هرکس دیگر بپاید از تو وام بگیرد یک توقعاتی از تو دارد، من هیچ توقع از تو ندارم. تو به من یک همچین شرایطی بده که هیچکس نتواند رقابت بکند، می توانی بکنی؟ اگر می توانی بکنی باید درست بکنی. گفت می توانم بکنم. گفتیم پس دست بده چشتمن! بعد رفت. من با یک نفر کارکن یک جوان تحصیلکرده زبانهای فارسی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی را مثل زبان مادری حرف میزد پا شدم آدم اینجا، اول رفتیم Ex-Im Bank اینجا، زاهدی سفیر بود. گفتیم عوامل مالی اینجا بپایند یا من. من می خواهم بروم Ex-Im Bank حالا اتفاق بود ما رفتیم Ex-Im Bank آنجا با تمام شرایط ما موافقت کرد، ۲۵۰ میلیون وام را قبول کرد با بهره خیلی بهتر و آسانتر، بعدا" فهمیدم که Ex-Im Bank این رئیسش بازنشسته میشد، بعد کار توی ایران داشت. آنوقت این را بعدا" فهمیدم. ولی من آنروز هیچ چیزی نمی دانستم، بعد رفتیم نیویورک شرایطی که این بانک به من داده بود همه اش را نوشتم تلگراف کردم به شاه فردایش یک تلگراف آمد که این شرایط شما خیلی گران است بروید به آن بانک اسمش چه هست که شاهی ما هم تویش سرمایه داشتند.

سؤال : Chase Manhattan Bank .

ارتشید طوفانیان : بده، این شرایط Chase این است بروید آنجا چون آن یکی بانک شرایطش خیلی سنگین است. مثلا" این گفته بود یک درصد روی Prime rate او گفته بود یک و نیم درصد از این چیزها، من نمی دانستم اما این تلگراف که از ایران برای من رسید که در یک کمیسیون فایننشال (Financial) تهران رئیس بانک مرکزی، بانک ملی، نمی دانم وزارت دارایی اینها من فوراً" از واشنگتن رفتم به نیویورک، رفتم نیویورک رفتم پهلوی آن پرزیدنت. گفتیم ما Gentleman,s agreement داشتیم که کسی نتواند روی شرایط تو بلند بشود، الان این آمده. یک شکامی کرد گفتش This is playing with words گفت این بازی لغات است. شرایط این به مراتب سنگین تر از شرایط ما است. آنوقت گفتش Compensation advance از این چیزها، گفتیم این چه شکلی است، گفت بپینید هر صد میلیون دلار یا هر ده میلیون دلار هرچقدر که بگیری مثلا" صد میلیون دلار از اینها قرض بگیری، این صد تا را بتو نمی دهد هشتاد تایش را میدهد ۲۰ تایش را خودش نگاه میدارد، روی آنهم تو بهره آنرا میدمی، اما پول پهلوی آن است، پس تو برای صد میلیون اگر بخواهی باید ۱۲۰ میلیون بگیری، باز برای تو به مراتب این از مال ما بهتر است. گفتیم خوب من هیچ بلد نیستم تو که بلدی برای من حساب کن در Long range medium rang و Short rongه اختلاف اینها را این ۲۵۰ میلیون دلار اختلاف اینها چقدر میشود، اینها را برای من حساب کن، یک رقمهای آسترا روی میخ شد خیلی بالا، می

گفت سفیر اینها چرا دخالت بکنند؟ ما آمدم واشنگتن از نیویورک آمدم به واشنگتن یک تلگراف سخت نوشتم به وزارت دربار و به اعلیحضرت نوشتم. من الان که آمدم در امریکا دو یا سه هیئت دیگر آمدند برای همین وام در امریکا، معنی ندارد دو هیئت دیگر برای یک کار، برای هر کار یک هیئت باید بیاید. و این شرایط من است راجع به این وام، هرکسی می تواند مثل این یا بهتر از این بدهد امر فرمائید بیاید اینجا و به من هم اجازه مرحمت فرمائید که من فوراً برگردم. فردایش برای من جواب آمد، آنوقت در اینجا این را که دید زاهدی دیگر دیوانه شده بود.

سؤال : زاهدی آن دو تا هیئت را آورده بود؟

ارتشبد طوفانیان : نه، زاهدی چون رقیب مویدا بود و این تلگراف از تهران آمده بود آنوقت خودش آمده بود که من یک همچنین جوابی به آنها دادم. فردایش تلگراف آمد که شما اختیار تام دارید، خودتان هر چه صلاح میدانید بکنید، اما مثلاً فکر می کنم با توجه به وضع بازار Short ronge بهتر است، و ما وام را گرفتیم و این صورتها را که خوب فرستادیم آنوقت ما رفتیم ایران. اولی که رفتیم ایران آن اتفاق که آنروز شرفیاب بشوم، از پله های سعدآباد علم به من برخورد کرد، گفت طوفانی این چه تلگرافی بود که کردی گفتم چطور بود گفت اعلیحضرت تلگراف ترا که دیدند گفتند باید ۲۴ ساعته به طوفانیان جواب بدهیم، تمام دستگاه مالی مملکت جمع شدند شمشند دیدند شرایط تو از همه بهتر است، نمی توانند جواب ترا بدهند، ما رفتیم پهلوی اعلیحضرت، اعلیحضرت گفت دیدی گفتم تو از همه شان بهتری، بهتر می توانی، خوب یک همچنین چیزها بود یک همچنین مناسباتی بود. (پایان نوار ۲ ب)

شروع نوار ۲ آ

سؤال : تیمسار اجازه فرمائید امروز با خاطراتی که از روابط ایران و پاکستان و نقشی که خودتان درش داشتید شروع بکنیم. اولاً این خاطرات از چه دوره ای در پاکستان شروع می شود؟

ارتشبد طوفانیان : بطور کلی از وقتی که من از ستوان دوم آمدم به ارتشبدی. خلیان بودم، معلم خلیان بودم، فرمانده مرکز آموزش خلیانی بودم، خلیانها را تربیت می کردم. بنابراین، اصولاً توی کار سیاست و سیاسی من نبودم تا اینکه آمدم اداره طرح توی اداره طرح که آمدم اتفاق افتاد که من به اصطلاح آن اولین قرارداد خرید و مسائل دفاعی را بعد از جنگ دوم، بعد از جنگ دوم یک اقلامی خریداری می شد. اما من معاون اداره سوم بودم یا اداره طرح. اداره سوم اداره آموزش و عملیات بود. رئیس بسیج بودم، طرح بسیج می نوشتم، مثلاً یا اینکه طراح پیمان بغداد بودم. خیلی دنبال که چه خریدند و چه نخریدند نبودم. رئیس اداره طرح هم که بودم طراح بودم. بنابراین، از خرید خیر نداشتیم. یک چیزهایی ممکن است خریده شده باشد. بعد از جنگ دوم جهانی برای اینکه ما اصولاً روی کمک نظامی بودیم. آنوقت جنگ دوم جهانی که شروع شد ارتش یک حالتی داشت یعنی از نظر مسائل دفاعی آنوقت مثلاً در حوالی ۱۹۶۲، ۱۹۶۲ ما از مثلاً ۴۸ تا ۶۲ به ما یک کمکهای بلاعوض رسیده بود.

سؤال : این کمکها در حد منطقه ای بود فقط مختص به ایران بود؟

ارتشید طوفانیان : نه مال ایران، بهمه می دادند. به ما یک کمکها یک تانکهای کهنه‌ای یا مثلا" یک هواپیماهای آموزشی، یا هواپیمای کهنه Thunder bolt، داکوتا، از این چیزها به ما میدادند، آنوقت من پیش از اینکه اصولا" وارد خرید بشوم یک گزارش برای شاه درست کردم، مثل رئیس اداره طرح که ارتش ما از نظر مسائل دفاعی، تحرک، قدرت آتش، قدرت مهندسی، آموزشی و همه چیز، ارتش ما چه حالتی داشت وقتی که جنگ دوم جهانی شروع شد و ارتش تقریبا" پاشیده شد.

سؤال : شما خاطره‌ای دارید چی شد؟ مثلا" شما بعنوان یک عضو ارتش وقتی که جنگ جهانی شروع شد خودتان چه شدید؟ می گویند ارتش پاشیده شد ولی بچه صورتی.

ارتشید طوفانیان : من خودم آنوقت فرمانده یک گردان بودم، ما وقتی که جنگ دوم جهانی شروع شد ما صد تا هواپیمای تایگر موس درست کرده بودیم، یک تعدادی هواپیماهای هوکر هداکس و هوکر هاین درست کرده بودیم، منهم خلبان آزمایشی بودم اما با وجودی که من خلبان آزمایشی بودم من نمی دانستم که چه شکلی است، ستوان یکم مال سرواخی بودم، ولی این هواپیمائی که ما می ساختیم همه چیز داشت اما مسلسل و بمب بگیر نداشت. بنابراین، وقتی که جنگ دوم جهانی شروع شد ما کاری نمی توانستیم بکنیم، دو تا هواپیما انگلیسی آمده بود در تهران دو تا هواپیمای روسی آمد دو تا دانه بمب تاپ انداختند آنجا چیزی نبود اصلا" ولی ملزمان ارتش مثلا" لشکر تیریز بهم خورد.

سؤال : یعنی سربازها رفتند به خانه هایشان، شما افسرها هم رفتید؟

ارتشید طوفانیان : بله، اصلا" بهم خورد، لشکر مشهد بهم خورد. مثلا" فرمانده هنگ هوایی تیریز غلامحسین خان شیپاشی بود هواپیمایش برداشت آمد ایران، آنوقت یک جهانموزی بود این مثلا" فرمانده هنگ مشهد بود آن طیاره‌اش را برداشت خودش هم خورد زمین مرد. اصلا" بهم خورد، مال اهواز بهم خورد. نیروی دریائی از هم پاشید آنوقت ما گرفتار محدودیت اشغال شدیم. میدانید مثل اینکه من این شکلی حس می کنم که متفقین موافقت کرده بودند. متفقین که نبودند، آنوقت انگلیس و شوروی بودند که اینها در یک جائی بهمیدیگر تماس پیدا کنند. اصولا" علت عمده داخل شدن به ایران کمک انگلیسها به روسها بود آنوقت این راه ایران را نزدیکترین راه می دانستند و چون مقصود کمک بود به روسها انگلیسها مثل اینکه نمی خواستند که ایرانیها و مردم را ناراضی بکنند زیادی. برای اینکه اگر مردم مقاومت می کردند در نتیجه مجبور بود یک نیروئی که باید برای مبارزه با هیتلر بکار برود برای کنترل ایران استفاده شود.

سؤال : انرژی شان صرف نشود.

ارتشید طوفانیان : انرژی شان صرف نشود. بنابراین، تمام سازمانی که در ایران بصورت نظامی آمدند برای فرستادن کمک دوا و غذا از این چیزها به شوروی بود. اما یک محدودیتهائی بود، مثلا" نیروی هوایی و نیروی دریائی که بکلی پاشیده شد.

سؤال : ولی شما مثلا" میرفتید سر کار یا اصلا" خانه نشین شدید؟

ارتشید طوفانیان : نه میرفتیم و سعی می کردیم آن چیزی که داشتیم نگاهش داریم.

سؤال : آیا يك حالت همکاری با متفقین داشتید که به شرط همکاری شما آنها دست به ترکیب ارتش نزنند؟

ارتشید طوفانیان : ترکیبش بله، مثلا" گفتند که چون قلعه مرغی، دوشان تپه، مهرآباد را تقریبا" آنها هم برای کار خودشان می خواستند يك ستاد نیروی هوایی توی ایران ماند يك همان کارخانه دیگتر هواپیما نمی ساخت شما هواپیماهایتان را بپرید تخت فولاد، قبرستان تخت فولاد در اصفهان. ما آنجا هواپیماها را نگاه می داشتیم، دفترهایمان توی آن قبرستان بود. در قبرستان معمولا" مقبره درست می کنند برای این حاجی ها، پولدارها، دفترهایمان هم توی آن دور قبرستان تخت فولاد توی از این مقبره ها بود. آنوقت این هواپیماها را مثل کبره‌ها که بچه هایشان را دندان می گیرند اینور و آنور می کشند برای اینکه بچه شان را حفظ بکنند، ما ما هم که افسر جوان ارتش بودیم تلاش می کردیم که این هواپیماهایمان را حفظ بکنیم، يك شکلی نگاهشان داریم. آنوقت امنیت داخلی هم که بهم خورده بود تحریکات هم میشد، مثلا" در کرمانشاه که در آنجا شاه بختی فرماده بود مثلا" رفته بودیم آنجا برای امنیت به آن منطقه. ولی خوب ببینید هم انگلیسها بودند و هم روسها اینها که ول نمی کردند که ماکارمان رایبکنیم. مثلا" روسها نفوذشان را می خواستند داشته باشند این روسها می خواستند بروند طرف هند و نفوذشان را داشتند. حالا می خواستم راجع به پاکستان بگویم. در هر صورت ما تا رئیس اداره طرح نشده بودم و تا وقتی که بالاخره راهم به ملاقات شاه افتاده بود کاری نمی کردم، معلم خلیان بودم، خلیان بودم، طراح بودم، کارهایم را می کردم. آنوقت این گزارش که می نوشتم این گزارش را رئیس ستاد بزرگ می برد حضور اعلیحضرت. آنوقت بیوش بیوش که اعلیحضرت مرا شناخت مناسبات ما را با پاکستان، من این را خوب یادم میآید که جنگ هند و پاکستان در ۱۹۶۵ شروع شد، این جنگ که در پاکستان شروع شد اعلیحضرت مرا احضارم کرد، و فرمودند که تو فوراً" میروی در قرارگاه جنگی پاکستان نیازمندیهای پاکستان را می بینی و آنچه امکان دارد به پاکستان کمک می کنی.

سؤال : این را پاکستانی ها درخواست کرده بودند یا خود اعلیحضرت داوطلب بود؟

ارتشید طوفانیان : حالا آتش را دیگتر من نمی دادم، گفتند آنچه به پاکستان می توانی کمک بکن. بنابراین، ما هرچه داشتیم کمک نظامی بلاعوض بود، کمک نظامی بلاعوض (از آمریکا) را نمی شود به کسی دیگتر داد. جز گزارش این است که نمی شود به کسی داد. آنوقت اگر از رده خارج میشد، اگر مهمات بود باید این مهمات را ما منفجر می کردیم، فابود می کردیم، مثلا" اینها علنا" خیلی‌ها نمی دانند وقتی که ما از امریکا خرید می کردیم من letter of intent میدادم. سابقه این نامه من می بگفتم من اینها را می خواهم بخرم به ارزانهترین قیمت. منتهی مراتب من از اول يك concept داشتم که پول دفاعی مال ملک است اشخاص بعنوان connection و نفوذ نباید از این پول بردارند، و این يك اردو دشمن برای من ایجاد کرده بود. آنوقت پشت همان پرگه‌ای که ما intent خرید میدادیم، آنها offer

بما میدادند و ما این offer را امضاء می کردیم، ولی زیر آن نوشته بود که این offer که شما امضاء کردید و آن قرارداد خرید را که شما امضاء کردید تمام این مقررات پشت این صفحه را قبول دارید. آنوقت پشت این صفحه ریز نوشته بود که ما این وسایل را با چه شرائطی به شما واگذار می کنیم. این وسائلی که ما از امریکا می خریدیم اولاً "آنوقت که امضاء می کردیم یعنی تمام این شرائط را قبول کردیم مثلاً" یکی از شرائط آنها این بود که این وسایل را ما به شما می دهیم مشروط براینکه سیاست شما مغایر سیاست امریکا نباشد. حالا برای شما يك نمونه میزنم که ببینید. هر ملکتي برای باقی ماندن حکومت خودش (cause) می خواهد، دليل می خواهد، که مردم را به آن تحريك بکند، خمینی مذهب را آورده، ولی مذهب نیست زور است، زور و زر است که می خواهد. ترکها قبرس را آورده بودند برای بودشان، وقتی که ترکها به قبرس حمله کردند خوب امریکا با ما فرود شد یا کمک به ایشان میدهد دیگر. چون این عملشان برخلاف سیاست امریکا بود فوراً "جلوی تحویل این اسلحه ها را، چون پشت آن کاغذ نوشته मिलتان نباید مغایر با امریکا باشد، دادند. حتی نوشته که اگر کمکها نزدیک بندر شما شده باشد امریکا حق دارد برگرداند و تحویلشان ندهد. امریکا فوراً" آن وسایل و تجهیزاتي که داشت به ترکیه میداد متوقف کرد، حتی يك کشتی که نزدیک بندر ورودی از میر یا نمیدانم کجا شده بود نتوانسته بودند پاهاش ارتباط پیدا کنند يك هلیکوپتر رفت لوله خیر رویش انداخت که برگردد. بنابراین این شکلی است. آنوقت اگر می فروشند اگر میدهند از آدم end user's certificate می گیرند، گواهینامه مصرف کردن این وسایل را. این وسایل شما برای دفاع خودتان مصرف می کنید استفاده نمی کنید برای تعرض بدیگران، آنوقت این را نمی توانید غیر از این بکنید. بنابراین، حالا که یواش یواش رفتیم جلو برایتان می گویم خیلی از این مقررات دارد. بنابراین، اعلیحضرت به من گفت پرو. ما تازه اولین خرید خود را از امریکا ۱۹۶۴ شروع کرده بودیم. پس بنابراین، چیزی نداشتیم جز مهمات و اسلحه های از رده خارج. ولی آن مهمات اسلحه از رده خارج را در موقع امرجنسی (emergency) شما می توانید مصرفش بکنید.

سؤال : از رده خارج یعنی دیگر قابل استفاده نیست؟

ارتشید طوفانیان : یعنی عمرش تمام شده، یا از جدول تجهیزات سازمانی ارتش خارج شده مثلاً" ما توپ ۴۰ میلیمتری ضد هوایی Bofors داشتیم با مهماتش خیلی زیاد. اینها از جدول تجهیزاتي ارتش خارج شده بودند. اعلیحضرت که به من گفت پرو پاکستان من سوار هواپیما شدم فوراً" رستم در قرارگاه نظامی در راولپنڈی در آنجا ارتشید موسی بود، آدمیرال خان بود، ژنرال یحیی بود، همه اینها بودند.

سؤال : با خود ایوب خان؟

ارتشید طوفانیان : خود ایوب هم بود. با اینها صحبت کردم. البته من همیشه بعنوان يك رئیس خرید وسایل دفاعی ارتش شمال second source، منبع دوم می گشتم. بنابراین، درست است با امریکا داشتیم ولی میرفتم فرانسه ببینم آنها چه هواپیمائی می سازند، میرفتم آلمان ببینم آنها چه تانکهای می سازند و غیره. میرفتم انگلیس همه جا می رفتم و اطلاعات جمع می کردم و مطالعه می کردم. بنابراین، با مذاکرات قبلی که من با فرانسویها کرده بودم فرانسویها به من گفته بودند اگر تو میراژ بخری ما تعمیرگاه میراژ را در ایران درست می کنیم که تمام منطقه را تغذیه بکند. بنابراین، من يك همچین

پیشتهادی هم داشتیم. ولی چون آثوق تهنوز هواپیمای ما روی چت شرفته بود و قدرت شنگرفته بود اینها هنوز بهرایمان زود بود. بهنپهرااین، این جنگ هند و پاکستان که شروع شد من به پاکستانیها گفتم بمحض اینکه جنگ شروع می شود یا این باصطلاح اختلالات ایجاد می شود منطقه می شود منطقه بحرانی. وقتی که منطقه بحرانی شد کشورهای فروشنده اسلحه حتی اگر ممکن است که شما فکر کنید خودشان این جنگ را راه می اندازند بهرای اینکه اسلحه بفروشند، ولی طبق مقررات بینالمللی حق ندارند به طرفهای دعوا چیزی بفروشند، مگر اینکه یک قراردادهای قبلی داشته باشند. بهنپهرااین، نه به پاکستان کسی اسلحه میداد نه به هندوستان. ما رقتیم با اینها صحبت کردیم. اولاً گفتم که هواپیمای حمل و نقل مسافری تان صندلی هایش را بردارید بفروستید ایران من هرچه می توانم بهرایتان میدهم. آثوق خیلی من مهمات داشتم. مثلاً "شما فرض کنید صد هزار گلوله ۱۵۵ عمرش تمام شده یا از رده خارج شده، شما تمی توانید صد هزار گلوله را بدهید بیکدفعه منفجر کنید بهرای اینکه می شود بمب اتم، این را شما باید لو لو بکنید، تکه تکه کنید، مثلاً ۵ تا ۵ تا ۱۰ تا ۱۰ تا حداکثرش ۲۰ تا ۲۰ تا ۵۰ تا ۵۰ تا بکنید آثوق دورش را دینامیک بگذارید در یک جای مخصوصی اینها را منفجر بکنید. و این معدوم کردن مهمات خارج از رده هزینه دارد، حتی معدوم کردن وسائل و تجهیزات هم خرج دارد.

سؤال : آثوق پول دینامیت حداقل؟

ارتشید طوقانیان : بهله دیگر. وقتی که ما بیکداده تانگ از رده خارج می شود ما حق نداریم به کس دیگر بدهیم، ما حق نداریم حتی اگر خریده باشیم به کس دیگر بفروشیم، یا آدم باید احترام به قوانین بینالمللی و موافقت هائی که با کشورها کرده بکنند یا از اول قبول نکنند. وقتی که قبول کرد باید احترام بگذارد. بهنپهرااین، مثلاً "اگر تانگ هم از رده خارج بشود امریکا می گوید باید این را چهار تیکه اش بکنند یا اره که قابل استفاده جنگی دیگر نباشد. آثوق من رقتم که ما از این نوع مهمات بهشان دادیم.

سؤال : مچانا".

ارتشید طوقانیان : آره، بهشان دادیم، توپها را دادیم، ولی میراژ که خواستیم آنها زیر بارش شرفتنند آن نورخان اینها بودند. زیر بارش شرفتنند، بالاخره من برگشتم آمدم ایران یک ستاد کوچلو از افسران پاکستانی گفتمند بیائید در ایران من خودم مرتب میرقتم، این ستاد کوچلو افسرهای پلیس آمدند و اینها باصطلاح فکر خودم بود. گفتم که شماها مثلاً "یک آدمیرال بود یک سرتیپ هوائی بود دو سه سرهنگ ژمینی بود آثوق اینها را تیم هائی درست می کردم به اینها تیم ها گذرانامه ایرانی میدادم با اسمهای ایرانی و حالا اینها خیلی تاپ سکرت (Top secret) بود، ولی این قدرتها را من داشتم. گذرانامه ایرانی میدادم عکس رویش بگذارند، اسم می گذاشتم آثوق می گفتم بروید اروپا همه اروپا را بگردید یا دلها، آثوق خودتان به پسندید و قیمتش را تعیین بکنید، بعد من میآیم به اسم ایران می خرم. آثوق اینها می رقتند خود من بیشتر، پاکستانی ها از من پذیرائی می کردند در اروپا. آثوق من میرقتم مثلاً "اسپانیا، پرتغال، ایتالیا، سوئیس، آلمان، فرانسه، سوئد، نروژ، دانمارک، انگلستان، و آثوق این عوامل من که همه پاکستانی بودند ولی پاکذرانامه ایرانی پخش بودند، اینها پیدا می کردند. بیک مرحله ای که میرسید خودم پا می شدم پا یک سرتیپ پاکستانی که اسمش کرماشی بود فکر می کنم، چند تا

افسر ستاد را هم با خودم برمی داشتم که همه پاکستانی بودند ولی اینها گذرنامه‌هایشان ایرانی بود. فکر نمی‌کنم کرمانی را بهش دادم کرمانی را برای اینکه به اسم پاکستانی می‌آمد. آنوقت میرفتیم آنجاها قراردادها را امضاء می‌کردیم یکی از آنها ۹۰ تا هواپیمای F-86 بود. یک سرتیپ هوائی بود. اسمش افسس حسین بود مثل اینکه فوت کرد این را من فرستادم گفتم مثلاً "چیزو اینها یکی هم این تیم هوائی من بود. خیلی بچه‌های ژردنگ و خوبی بودند. دانشمند. اینها رفتند هواپیما را در آلمان پیدا کردند. وقتی که من رفتم آلمان یک قیمتی افسس حسین گفتم من تمام کردم با دلالتی واسطه. برای اینکه من برای مسائل دفاعی خودمان اجازه داخل شدن دلال را نمی‌دادم. می‌گفتم دولت باید با دولت معامله کند. ولی این را نمی‌توانستم. بنابراین، چون می‌دانستم بد ثامی دارد خود آنها را می‌فرستادم کارش را تمام بکنند پول خودتان است مال ملک خودتان است. من می‌آیم به نام ایران می‌خرم. آنوقت اینها رفتند. مثلاً" یک قیمتی گفتند. قیمت، مثلاً" هم تعدادش را به من پانچون گزارش دادند. هم قیمتش را بالا. آنوقت من رفتم. رفتم آلمان خیلی هم از من پاکستانی‌ها قشنگ پذیرائی می‌کردند. گفتم که من خودم می‌روم با وزارت دفاع آلمان صحبت می‌کنم. رفتم در وزارت دفاع یک سرهنگی بود که مدت‌ها هم در زندان شوروی بود برگشت آمد آنجا حالا اسمش یادم نمی‌آید. با این صحبت کردم. فهمیدم من چیزی خارق العاده‌ای ندارم. و فهمیدم ولی با من یک رنگ شد. این با من دوست شد. و خیلی کمک کرد. مثلاً" آن افسرهای پاکستانی به من گزارش داده بودند که این هواپیماها را که ما اینجا می‌خریم لخت است آنوقت باید خلبانهای ایرانی بیایند این هواپیما را سوار بشوند بپرند ایران. باز بیایند بپرند و این خودش یک هزینه سرسام آوری داشت و یک گرفتاریهای سرسام آور. ما رقتیم با این افسر آلمانی که صحبت کردیم این ۹۰ تا طیاره را با تمام قطعات بیدکی که توی انبارهای آلمان بود چرخ بیدکی مسلسل و غیره. به من گفت ده میلیون دلار و موافقت کرد که خلبانهای آلمانی جزء این ده میلیون هزینه اینها را به پایگاه هوائی دزفول هم حمل کنند. خلبانهای آلمانی سوار این هواپیماها می‌شدند و چند جا هم باید می‌نشستند بنزین گیری می‌کردند. بعد می‌آمدند به دزفول به من تحویل میدادند. من به هرکدام اینها یک قوطی سیگار نقره اصفهانی میدادم فقط تویش یک امضاء کرده بودم. آنوقت خودشان هم هواپیمای دو موتور می‌آوردند اینها را با هواپیمای چهارتر برمی‌گرداندیم و من ۹۰ تا طیاره را آوردم اینطوری.

سؤال : بعد از آنجا هم فرستادید پاکستان؟

ارتشبد طوفانیان : آنوقت فوراً، فوراً". بنابراین، اینجا یک چیز قشنگی باید بهت بگویم. من پیش از اینکه خودم پا شوم بروم به اروپا (هویدا نخست وزیر بود) رفتم به اعلیحضرت گفتم. اعلیحضرت من الان می‌خواهم بروم خرید دفاعی بکنم. من باید اختیارات تام از طرف دولت داشته باشم که بتوانم یک قرارداد از طرف دولت امضاء بکنم و سعی می‌کردم قانونی کارهایم را بکنم. بنابراین، اعلیحضرت به هویدا گفت هویدا، یک فرمان به تمام سفراء ایران و به سفیر پاریس که مسئول اسپانیا و پرتغال هم بود داد. منم آنوقت سرلشکر بودم. گفتم که سرلشکر طوفانیان می‌آیدش آنجا این اختیار تام از طرف دولت ایران دارد که مشروع قراردادی را با دولت یا کمپانیها امضاء بکند و با او همکاری کامل بکنید. این را حالا یک قصه است که گفتنش هیچ عیب ندارد. ببینید با این کار چه گرفتاریهای برای ما پیش آمد. بطور اصولی ما رقتیم کارهایمان را کردیم، اما این کارهایمان را که کردیم اعلیحضرت دنبال من می‌گشت من شبها پرواز می‌کردم که روزها اینور و آنور میرفتم نمی‌توانستند مرا پیدا کنند. تا من رسیدم به

ایتالیا، به رم که رسیدم يك تلگراف آمد که همانید تا اطلاع ثانوی اعلیحضرت کراتان دارد. ما ماندیم. اول که رسیدم رم رفتم هتل دیدم که بلند گو هتل گفتش که يك آقای با شما می خواهد ملاقات کند. این آقای دیدم يك اسرائیلی است، اسرائیلی آمد گفت من شما را می شناسم توی دانشگاه هوایی امریکا من با شما هم‌دوره بودم. من گفتم من یادم نمی آید. گفت آدم ۷۰ تا طیاره بگیر آورده‌ام دست دوم، میدانم شما آمدید برای طیاره خریدن، این ۷۰ تا را می خواهم بهتان بفروشم. حالا یادم نمی‌آید ارقامش را که بگویم صد درصد مثلاً" گفت ۲۰ میلیون یا ۲۵ میلیون دلار حاضرم بفروشم. گفتم هواپیما کجاست گفت در آلمان گفتم اولاً" اینها ۷۰ تا نیست ۹۰ تا است.

سؤال : همان طیاره ها را می گفت؟

ارتشبد طوفانیان : بله. گفتم ۷۰ تا نیست ۹۰ تا است، و صافاً" من همه‌اش را با قطعات پدکی ده میلیون دلار خریدم. بمحضی که این را گفتم، این داشت سگته می کرد. این يك واسطه بود می خواستش يك کلکی بزند. گفت حالا يك مقدارش را به ما بفروشید، گفتم نمی فروشم. در هر صورت ما که آنجا رسیدیم به سفیر گفتم که آقای سفیر این تلگراف رمز را به دفتر اعلیحضرت بزن. سفیر يك آدم مخصوصی بود، به من گفتش که شما می خواستید رمزتان را با خودت بپاری، من نمی زشم. گفتم که آخر برای چه، من بیک نفر تك که حرکت می کنم رمز دفتر شاه را نباید توی جیبیم بگذارم برای اینکه هزار اتفاق می افتد. دیدم که خیلی پی ادب و فاجور است گفتم که من اگر يك چوب هم اینجا گذاشته بودند بنام سفیر می‌آمدم بهش سلام می کردم برای اینکه سفیر مملکت است، ولی حالا خداحافظی می کنم میروم. رفتم توی هتل يك سالن اجاره کردم و ایستادم، آنوقت می خواستم زیر دریائی بخرم برای پاکستان خیلی مهم است.

سؤال : ولی این چیزهای به این عظمت می خریدید این را دولت هلند ملتفت نمی شد؟

ارتشبد طوفانیان : ملتفت می شدند حالا برایت می گویم، آنوقتش چون که گفتمی این را برایت می گویم، وقتی که من با اعلیحضرت صحبت می کردم که میروم اینها را بخرم، هویدا گفته بود به اعلیحضرت که این اشکالات سیاسی بعداً" ایجاد خواهد کرد و اعلیحضرت را تحت تا‌ثیر قرار داده بود. یادم است دفتر هویدا این طرف چهار راه پهلوی بود و خوابگاه اعلیحضرت آن طرف. من رفته بودم پهلوی اعلیحضرت. من رفتم پهلویشان گفتم، این را، اعلیحضرت گفتند که این اشکال سیاسی ایجاد خواهد کرد شرو دنیالاش. گفتم، اعلیحضرت شما به پاکستان قول دادید که به پاکستان کمک بکنید الان به شما می گوید دولت (پایان نوار ۲ آ)

شروع نوار ۲ ب

سؤال : بفرومائید.

ارتشبد طوفانیان : من گفتم اگر اشکال سیاسی پیش آمد مرا محکوم بکنید و به دادگاه بفرستید، به زندان بفرستید، بازنشسته‌ام بکنید. و بگوئید این افسر بدون اطلاع دولت این کار را کرد. همان‌جا

اعلیحضرت گفت هویدا را بگیر. هویدا را گرفت و اعلیحضرت به هویدا تلفنی گفت خود طوفانیان راه حل گفته. گفته، اگر اتفاق سیاسی افتاد من را بازداشت کنید، می گوئیم بازداشت شده و زندان و این کار را بگذارید بکنند. که آنوقت آن فرمان را پرایم فرستادند پس تمام سفراء این فرمان را داشتند، ولی این سفیر ایتالیا هیچ همکاری نکرد. آنوقت من رفتم توی هتل یک سالن اجاره کردم می خواستم Midget Submarine بخرم. آنها نیروی دریایی شان، مثل اینکه آدمیرال سلیمی بود، من با اینها رفته بودم. دلایلی می آمدند می فروختند، آنوقت دو سه چیز بود که این دلالتی که آمده بودند با اینها صحبت می کردند اینها می گفتند ما حاضریم بفروشیم، اما ما قراردادمان را توی هتل با تو نمی بندیم. باید ببینیم توی سفارت شما قرارداد را توی سفارت ببندیم و مهر سفارت بر پای قراردادمان باشد. مشکل ما این بود که با سفیر رم در افتاده بودیم دیگر، یعنی من در نیفتادم، او کمک نمی کرد، و هیچ فایده داشت. ما آمدیم دیدیم که باید این را بخریم. رفتیم سفارت بعد که صحبتیمان را کردیم و حرفهایمان را زدیم و کارهایمان را کردیم، رفتیم سفارت خودمان در رم یک شارژ دافر (charge d'affair) بود، دکتر بود، حالا اسمهای هیچکدامشان یاد نمیست و این دکتر بود بسیار مرد فهمیده و همراه و خیلی آقا بود. من رفتم پهلوی شارژ دافر. شارژ دافر اطاقش را داد ما ششستیم توی سفارت قراردادها را امضاء کردیم.

سؤال : بدون اطلاع سفیر؟

ارتشید طوفانیان : حالا نمیدانم این را به سفیر گفته یا نه، می میرفت و میآمد. گفتم بروید از سفیر مهرش را بگیرید بیاورید. این می میرفت بیرون و می میآمد، گفتم وقت تمام است می خواهم برگردم به ایران مهر را به من بده. گفتش که سفیر مهر را نمی دهد. وقتی گفت سفیر مهر را نمی دهد من رفتم اطاق سفیر، درب اطاق را باز کردم و یک تشر زد، بی ادبی کردم، گفتم، "بخت می گویم مهر را بده" این مهر را از کشوی میزش درآورد داد. یک تشمت کردم من اصلاً بی ادب حرف نمی زدم، یک تشمت کردم، این داد مهر را به من، ما آمدیم مهر را پای قراردادها زدیم و رفتیم ایران. هویدا ما را صدا کرد گفت، خوب این احکامی که من فرستادم سفراء همکاری کردند؟ بیکدانه اش را همکاری کرده بودند ولی از من همه شان می ترسیدند.

سؤال : از اینکه همکاری بکنند؟

ارتشید طوفانیان : همه شان می ترسیدند چون مسئله خرید بود اینها وحشت داشتند.

سؤال : این اصولاً تیپیکال (typical) بود یعنی وزارتخارجه کلاً همکاری می کرد یا نمی کرد. یا حالا رقابت بود؟

ارتشید طوفانیان : تیپیکال است اصولاً". نه، نه. نمیدانم، میدانید نمیدانم حسابها چه بود، مثل اینکه اینها می ترسیدند. مثلاً من با این دلال حرف میزنم می خرم و می فروشم اینها وحشت داشتند می گفتند این گرفتاری می شود. میدانید یک همچین چیزها فکر می کردند. من پریله بودم، همه همکاری کردند خیلی خوب، ولی خوب همکاری نبود. برگشتیم ما رفتیم دفترمان یک هفته ۱۵ روز گذشت، هویدا

مرا صدا کرد گفت طوفانیان بیا. گفت زود بیا. ما رفتیم دفتر شان دم دفترش رسیدیم خیلی به من احترام گذاشت گفت من چون خودم عضو وزارت خارجه بودم از طرف وزارت خارجه از تو معذرت می خواهم. گفتم چی هست آقای هویدا من نمی دانم؟ گفت، ببین برای من چه کاغذی نوشتند کاغذ را باز کردیم دیدم از طرف سفیر ما در رم است. به من هویدا نشان داد که سفیر در رم نوشته بود شما يك فرمان به ما ابلاغ کردید که با این سرلشگری که فرستادید ما همکاری نکنیم، ولی حدود همکاری ما را معین نکردید. این تیسار آمد در دفتر من فحش و بد و بیراه و کتک به من زد و مهر را از من گرفت زیر قراردادهای که موافقت کرده امضاء کرده زده و من بهیچ عنوان مسئولیت قبول نمی کنم. هویدا این را به من نشان داد. گفتم آقای هویدا این سفیرتان خیلی کوتاه فکر است. گفتم ببینید من که به شما شکفتم، گفت نه تو شکفتی، گفتم پس اولاً من نه کتکش زدم و نه فحشش دادم، اما حالا فرض بکنید که من فحشش دادم و کتکش زدم، اما من بودم و او توی يك اطاق در بسته، هیچکس نبوده. چرا این را برداشته به شما نوشته؟ این خیلی کوتاه فکر است، نباید این را به شما می نوشت. گفت خوب طوفانیان ببین من توی این دستگاه دولتم باید پا کی ها کار کنم، تو از خودت بگذر ببین من باید پا کی ها کار کنم. اینهم يك قصه چالب است که برایت می گویم. در هر صورت، اما اعلیحضرت به من يك کلمه گفت، گفت به پاکستان کمک کن برای اینکه اگر پازهم بفهمی اختلاف وضع اشخاص چه شکلی است که مثلاً شاه مملکت را آلهائی که دورشان هستند باید حواسشان جمع باشد باید بفهمند که چکار کنند. البته این هواپیما را ما داده بودیم به پاکستان سر و صدائی که شما بهش اشاره کردید درآمد. هندی ها اعتراض کردند.

سؤال : اینها از اروپا فهمیده بودند؟

ارتشبد طوفانیان : بله، فهمیده بودند، قایم نمی شود کرد. اولاً کتابها راجع به این نوشتند، این ۹۰ تا هواپیمائی که من ده میلیون خریدم، اینقدر در اطرافش تبلیغ کردند که اشرف پهلوی ۵۰ میلیون رویش گرفت، من خودم ۱۰۰ میلیون گرفتم، اصلاً اینقدر تبلیغ کردند که حد ندارد، ولی همش دروغ است. امروز من پاکی ندارم اگر من از این روی هواپیما خورده باشم شوش جانم، برای اینکه امروز اینجا هستم و پاکی هم ندارم، اگر باشد بشماها می گویم، اما نبود، دروغ بود کتاب نوشتند. دللهائی که بهشان چیزی نرسیده بود کتابها نوشتند Merchants of Death يك چیزها بود اصلاً بیجا مزخرف نوشتند آشوقت حالا بهت می گویم ما رفتیم.

سؤال : گله هندیها چکار کرد به شما؟

ارتشبد طوفانیان : اعلیحضرت مرا صدا کرد و من رفتم حضورشان. گفتند هندیها اعتراض کرده اند. گفتم اعلیحضرت دو راه حل داریم. گفتند راه حل تو چه هست؟ گفتم یکی همان راه حلی که اول پیشنهاد کردم. الان مرا پازدهشتهام بکنید و ژنداشم بکنید این راه حل اولش هست. گفت حالا دومیت را بگو. گفتم، راه حل دوم این است که یکماه یا بیست روز دیگر حالا پادم نیست، چند وقت دیگر ۲۵ مهر و نمایش هوائی است، این نمایش هوائی را توی تهران بگذارید پرزیدنت ایوپ و ژنرال موسی را هم دعوت بکنید.

سؤال : جنگ هنوز ادامه داشت؟

ارتشید طوفانیان : نه دیگر تمام شده بود. پرزینت ایوب و ژنرال موسی را دعوت بکنیم و من این ۹۰ تا هواپیما را از پاکستان میآورم به تهران و با علامت شیر و خورشید ایران جلوی هیئت سیاسی که در جایگاه نشسته‌اند می فرستم و هرکه بگوید ما اینها را دادیم به پاکستان این دلیل می شود که ما ندادیم. اعلیحضرت گفت پیشنهاد خوبی است و همین کار را کرد. متأسفانه این عکسهایش را داشتیم که در همان رژه تهران اعلیحضرت نشسته بود یک طرفش موسی بود یک طرفش ایوب بود منم پشت سرشان نشسته بودم و این هواپیماها رژه میرفتند، ماند اینها توی ایران. در هر صورت آنوقتش یکنفر هم که حالا اسمش را بهت می گویم این نمرودی، این توی ایران بود من این را گذاشتم با یکی دیگر که حالا یادم نیستم، که بروند پهلوئی سفیر هند و وابسته نظامیش بنشینند و ببینند اینها چه می گویند. حالا آنهم انگلیسی گفتند، در هر صورت او بمن گزارش کرد که وقتی که این هواپیماها رد شدند اینها باهم می گفتند که ما صد درصد مطمئن بودیم این هواپیماها در پاکستان است، اما طوفانیان اینها را اینجا رژه برد و هیچ چاره نیست. این جلویش را گرفت اما آنوقت ما مردفعه که اعلیحضرت میرفت پاکستان منم پاماشان میرفتم مثلاً" حتی اعلیحضرت بیکار رفت افغانستان میانچگیری بکند بین افغان و پاکستان. برای اینکه هندیها برای مخالفت و ضدیت با پاکستان از پختونستان پشتیبانی می کرد و اعلیحضرت و این یک مخالفت و نزاع مخفی بین پاکستان و افغانستان شد، مثلاً" آنوقت اعلیحضرت رفت که باصطلاح میانچگیری بکند بین محمد ظاهر شاه و ایوب مثلاً" در آنوقت با هواپیمای وایکانت (Viscount) ما میرفتیم، اعلیحضرت بودند، عباس آرام بود و فقط من. مثلاً" ما رفتیم کابل با محمد ظاهر شاه صحبت کردیم حرفهایمان را زدیم بعد شام را می نشستیم توی آن قصر که می گفتند چهلمتون یک همچین چیزی با اعلیحضرت غذا می خوردیم آنوقت بعد آتشب به من گفتند خوب فردا هم میرویم راولپندی آنوقت باز اعلیحضرت عباس آرام و من رفتیم راولپندی.

سؤال : این سفر نتیجه بخش بود؟

ارتشید طوفانیان : بله، نتیجه بخش بود. رفتیم راولپندی با ایوب صحبت کردیم. شام ما را خوردیم باز برگشتیم. پاکستان همیشه مرا می پردهد با خودشان. یک دفعه رفته بودیم پاکستان پیشاور رفته بودیم، این مثل را برایتان می گویم فقط برای اینکه تفاوت اتخاذ تصمیم بین اشخاصی که می رفتند پهلوئی شاه می آمدند را تشخیص بدهید، این هیچ جنبه خودستائی ندارد، فقط فکت (fact) است. ببینید ما رفتیم با اعلیحضرت پیشاور. در پیشاور بودیم اعلیحضرت، ایوب و من، ما باهم صحبت می خوردیم. ایوب شروع کرد راجع به midget submarines که برایشان من خریده بودم و ازش چه شکلی استفاده کردن و چه شکل می توانستند هر صد یک واحد شناور حمله بکنند، شروع کرد گفتن. بعد از اینکه تشریح خوب کرد شروع کرد از اعلیحضرت اظهار تشکر و امتنان کردن که شما این ۶ تا یا ۵ تا یا ۴ تا را برایمان خریدید. اعلیحضرت ماند. اما او به انگلیسی حرف میزد من فقط به اعلیحضرت گفتم اعلیحضرت اظهار تشکر امتنان را پذیرید اینها را من خریدم، اعلیحضرت گفتند تو کی خریدی که به ما نگفتی، گفتم وقتی که شما گفتید به من کمک بکن! من کردم اما لزومی نداشت هر چیزی را بگویم، فقط آن هواپیماها را به اعلیحضرت گفته بودم چون خیلی مسئله گرفتاری بود.

سؤال : تیمار توی این مذاکراتی که ایوب بود او حالتش با اعلیحضرت چطور بود؟ یعنی آیا او یک حالت بزرگتر داشت که بعضی ها می گویند که خیلی اعلیحضرت را نصیحت می کرد، یا حالت بزرگتر به خودش می گرفت؟

ارتشید طوفانیان : نه. ایوب آن حالت را اصلاً داشت. حالا برای یک قصه دیگر می گویم. یکدفعه دیگر ما رفته بودیم و ما در Governor's House لاهور بودیم، گرچه همراهان توی هتل میرفتند ولی منم توی گاورنر هوس بودم. من صبح زود دیدم ایوب آمد. من صبح زود بلند می شدم توی آن باغ کاخ راه میرفتم، دیدم ایوب آمد صاف طرف من، هنوز اعلیحضرت اینها سر صبحانه بودند یا نبودند نمی دانم. ایوب صاف آمد طرف من، خوب منم احترام برایش می گذاشتم، بعد از اینکه احترام گذاشتم ایوب آمد طرف من گفت، من امروز زود آمدم که شما را ببینم. گفتیم برای چه آمدی، گفت ما باید تانک بسازیم، ما باید با هم تانک بسازیم، عربستان سعودی هم سرمایه گذاری بکند. گفتیم مستر پریزیدنت زود است برای ما تانک ساختن، حالا ما باید اول ذوب آهن درست بکنیم. گفت حالا تانک می سازیم ذوب و آهن فولادش را می خریم، تا وقتی که فولادش را درست بکنیم. گفت من آمدم شما را ببینم برای اینکه اگر شما در حضور اعلیحضرت پشتیبانی نکنید نمی توانیم ما. من آمدم که تو این را حضور اعلیحضرت پشتیبانی بکنی که ما تانک بسازیم. گفتیم خوب، خیلی قدم زدیم و صحبت کردیم. بعد رفتیم در سالن مذاکرات که اعلیحضرت بود، عباس آرام و فقط من. ما رفتیم نشستیم به صحبت کردن. پیش از اینکه برویم آن تو من به اعلیحضرت گفتیم، رفتیم به اعلیحضرت گفتیم امروز صبح زود ایوب آمده با من ملاقات کرده این حرفها را زده و می خواهد این را مطرح بکند و از من خواسته که با اعلیحضرت صحبت بکنم که موافقت بفرمائید. اعلیحضرت موافقت کرد و در آنجا ایوب گفتش. بعد من گفتیم حالا چه تانکی می خواهید بسازید چه تانگی را می خواهید بکنید. ایوب و اعلیحضرت جفتی شان موافقت کردند که من بروم در اروپا بررسی بکنم و بهشان پیشنهاد بکنم. اصولاً وقتی که شما یک item دفاعی عمده می سازید، آن راهنمای سیاسی است که همان قدم اول یک تعدادی اینها را eliminate بکند، میدانیید، مثلاً شما می گوئید که ما تانک روسی نمی خواهیم بسازیم. این چه هست؟ این راهنمای سیاسی تان است که باز به شما می گوید امریکاییها اصلاً موافقت نمی کنند. از نظر سیاسی. پس تانک امریکائی هم میرود کنار. آنوقت میماند چند تا کشور اروپائی که اینها قدرت تانک سازی دارند، فرانسه، انگلستان، آلمان و سوئد. آنوقت شما میروید دنبال این چهار تا که ببینید. آنوقت آنجا که رفتید باز شما باید مسائل سیاسی و مسائل تکنولوژی و مالی همه اینها را بررسی بکنید تا به نتیجه برسید که کدام تانک برای شما مناسب است. بنابراین، این مأموریت را به من دادند، یک رئیس جمهوری و یک شاه که من بروم اروپا و مطالعه کنم. حالا خیلی تعجب شما می کنید برای اینکه فکر می کنید یک افسر هوائی با تانک چکار دارد. حالا باز وقتی که می گویند اشخاص فکر می کنند که من خودم هستم از خودم ستایش می کنم ولی این فکت (fact) بود. برای چه این بود؟ برای اینکه ما ایرانیها عادت نکرده بودیم به چیز خواندن، چون عادت نکرده بودیم به چیز خواندن، این افسرهای ما هم در حدود آن کلاسهای که آشنائی از امریکا می آمدند دانش نداشتند. میدانیید من در جنگ دوم جهانی وقتی که در انگلستان RAF کالج را در انگلستان می دیدم، ۱۱ تا ایرانی دیگر هم بودند از تمام این ۱۱ تا من درسم بهتر بود. انگلیسیام خیلی قوی نیست، اما خواندم خوب است، حرف زدنم بد است چون اول فرانسه یاد گرفتم. از سن ۲۸، ۳۰ سالگی رفتم دنبال انگلیسی، و به این دلیل هم لجهام بد است. من آن ۱۸ ماهی که در انگلستان بودم،

تمام آن ۱۱ تا شیپا توی رفاض خاشهها بودند، اما من توی کتابخانه بودم. این تفاوت می کشد، این خیلی تفاوت می کشد. بنابراین، توی ایران اعلیحضرت وقتی می خواست هواپیما انتخاب بکند بین (F14) و (F15) به من می گفت، تانک می خواست انتخاب بکند به من می گفت، کشتی می خواست به من می گفت. آنوقت من رفتم اروپا. اروپا که رفتم بهترین تانک آئروز اروپا تانک لئوپارد آلمانی بود. اما آمریکا دارای تانکهای M47 و M48 بود که اینها را می خواست بفروشد. آلمان هنوز زورش بدرجهای شرمیده بود که بتواند روی آنها بفروشد، پس پلا مسائل میرفت روی Political condition اگر آلمانیها امروز بگویند که ژنرال طوفانیان آمد ما تانک لئوپارد خوب داشتیم از ما شکر گرفت اینها اشتباه می گویند، برای اینکه آئروز خودشان از نظر consideration Political ممکن است دلشان می خواست بفروشند، من تانکشان را دیدم بسیار خوب بود، ولی نمی توانستم.

سؤال : اینقدر تولید نمی کردند؟

ارتشید طوفانیان : نه، از نظر political .

سؤال : از نظر سیاسی نمی گذاشتند این کار را بکنند؟

ارتشید طوفانیان : سیاسی نمی توانست بفروشد، حتی اگر ما می توانستیم بخریم که بفتح ما هم بود. میدانید از نظر ارزی ارتش آمریکا احتیاج داشت. حالا چند صد هزارش من کاری ندارم، در آنجا زندگی می کردند، پس اینها باید چه کار می کردند آنها باید دلار خرج می کردند. این دلارها را که آنجا خرج می کردند، آلمانیها دلارهای اضافه داشتند. آلمانیها آن دلارها را قرض میدادند با بهره کم. آنوقت چون ارتش انگلیس، ارتش فرانسه و ارتش آمریکا، در آلمان بود، اینها از هر سه ارز اضافه داشتند. مال شما اگر از شما می خواستیم بخریم با بهره خیلی کم به ما وام میدادند، اما باید این محصول را از انگلستان می خریدی، یا اگر دلار می گرفتی محصول آمریکا می گرفتی، این consideration بود، به ما مارک قرض کم بهره نمی دادند محصول آلمانی بخریم. من تمام اینها را مطالعه می کردم، منتهی توی ایران کم کسی می شد اینقدر مطالعه کند، بعضیها می کردند، منم می کردم. من نمی گویم هیچکس دست و پائی نمی گرفت، همه تلاش می کردند. در هر صورت من رفتم فرانسه تانکشان را پرسیدیم، رفتم سوئد پرسیدیم، برای اینکه اصلاً "تانک پُرچک" نداشت، باید خودش روی شنی تغییر جهت میداد. رفتم انگلستان آنها ویکرز (vickers) داشتند من ویکرز انگلستان را پرسیدیم، و از نظر ساخت و گلوله همه چیز مناسب برای ایران دانستم. آنوقت یک گزارش درست کردم که این گزارش من فصلهای مختلف داشت، پلی تیکال، تکنیکال، تاکتیکال و فاینشال. اینها را پردم ایران و به اعلیحضرت گفتم که این گزارش است. اعلیحضرت گفت فوراً "پرو راولپندی گزارش را بپر به ایوب نشان بده. خوب این طول کشید، دو سه ماه تا اینکه مطالعات بشود، بررسی بشود. آئی نبود که خم رنگری هم نگردد. رفتم راولپندی به دفتر ایوب خان و با او صحبت کردم. گفتم که من این مطالعات political را نگاه کردم در فصلهای مختلف. گفت در این مدتی که شما داشتید وقت صرف می کردید به من گزارش داده اند که اصلاً "تانک آتیه ندارد! ای داد و بیداد، تو اصلاً" پیشقدم این کار شدی، حالا چطور تانک آتیه ندارد؟ گفت، اصلاً "تانک آتیه ندارد. در آتیه باید یک خودروی میک سه، چهار، پنج نفره که بتواند در مقابل گلوله های میک و

شراپنلها (shrapnels) مقاومت بکنند و هم يك سلاح ضد هم زمینی باشد و هم يك سلاح ضد تانک قوی باشد ساخت. گفتم پپینید ممتز پرزیدنت، این صحبتهاى که شما می کنید اینها با هم نمی خوانند. پپینید يك تیکه اش درست است، شما اگر توانستید يك خودروی ۴ و ۵ تنی درست بکنید که هم زمینی باشد و هم در هر زمینی حرکت بکند، يك زره مناسبی داشته باشد که گلوله سبك بهش صدمه نزنند این اول از همه يك موتور می خواهد. گفتم تا الان سبکترین وسیله زرهی که درست شده در حدود ۱۲ تن است. نمی شود شما وقتی که این را هم هوای کردید هم زمینی کردید این يك چیزی می خواهد برای حرکت کردن، قدرت موتور می خواهد. اینها نمی شود. این را کی اصلا" پشما گفته؟ گفتش يك تیم آلمانی. اصولا"، آلمانیها به جنگ دوم جهانی از نظر فنیهای جنگ خوب بودند. مثلاً" یکی von Braun آمد آمریکا که این پدر موشک شد. ولی بین اینها حقه باز هم بودند. مثلاً" بیکدسته شان رفتند پهلوی ناصر، ناصر را گولش زدند. اصولا" من مخالف بودم با نظریات افراد بی پشتوانه ملت. وقتی که در ایران بودم مخالف بودم که با فرد طرف بشوم میدانید برای خاطر اینکه مثلاً" وقتی که من با انگلیس صحبت می کردم من با فرد صحبت نمی کردم. در انگلستان يك Arm Vehicle Establishment است، یعنی مرکز تجسمات و تحقیقات خودروهای زرهی. در آنجا بیکدسته دانشمند هستند و در پشتیبانی این گروه دانشمند، يك کشور است، يك دولت است. اما اگر شما با سه نفر حرف زدید که این سه نفر پروکنترش (pro and can) حرف آنها روشن نمی شود. از اینها دو سه تا آمده بودند پهلوی ایوب آن حرفها را گفته بودند. ایوب هم قبول کرده بود. من گفتم پرزیدنت نباید به حرف افراد گوش بدهد، مگر يك افرادی که جزو يك سازمان و يك تاسیساتی و يك استابلیشمنی (establishment) باشند، که اینها محققین باشند، بررسی کنندگان باشند، اینها همه شان بنشینند.

سؤال : این نوع همکاری زمان پوتو ادامه پیدا کرد یا بعد از آن لوٹ شده بود؟

ارتشید طوفانیان : چرا، چرا.

سؤال : چه نوع همکاری با پاتو بود مثلاً؟

ارتشید طوفانیان : پوتو يك دموکرات بود، پوتو يك اراتور (orator) بود .

سؤال : ولی او رابطه نزدیک با اعلیحضرت داشت به اندازه ایوب؟

ارتشید طوفانیان : بله، داشت پوتو. من در همین واشنگتن در يك شورای وزیران این نطقی که کرد تقریباً" همه را گریه می انداخت يك اراتور (orator) با ایمان راجع به جامو و کشمیر صحبت می کرد.

سؤال : و چه جور کمکی مثلاً" آن موقع شما به پوتو می کردید؟

ارتشید طوفانیان : ما پوتو را نگاه می داشتیم.

سؤال : دلیل این چه بود؟

ارتشید طوفانیان : برای اینکه دموکرات بود. یک مرد دموکرات خیلی خوبی بود. ما مثلاً "به پوتو، نه به پاکستان، حالا درست بیاد نیست، ۱۰۰ یا ۲۰۰ تا چیپ دادیم. چیپ ها مجهز به پی آر سی ۷۷ (PRC77) رادیو بود، هم رادیوپیش را خودمان می ساختیم هم چیپش را. بهش مجانی دادیم.

سؤال : برای چه امری بود تیمسار؟

ارتشید طوفانیان : برای خاطر اینکه احزاب مختلف بودند و اینها با هم میارزه می کردند، ما او را تقویتش می کردیم. او بیشتر می توانست پاکستان را اداره کند، پس ارتباط داشت پشتیبانیش زیادتر میشد.

سؤال : کمک مالی هم شما می کردید آن زمان به پاکستان؟ از طریق ارتش؟

ارتشید طوفانیان : آره که می کردیم. اصولاً اینها را کسی نمی داد، من به اعلیحضرت می گفتم که ما باید همیشه کار قانونی بکنیم. اتفاقاً "اخیراً" یک وکیلی را دیدم (پایان نوار ۲ ب)

شروع نوار ۴ آ

سؤال : بفرومائید. گفتید که این وکیل عدلیه بوده؟

ارتشید طوفانیان : آنوقت این وکیل عدلیه بود، و وکیل مجلس بود و فلان و اینها. گفتم شما هم وظیفهتان را انجام ندادید. چون او می گفت افسرها وظیفهشان را انجام ندادند من گفتم شما وظیفهتان را انجام ندادید. گفتم که حالا ازت یک سؤال می کنم: من هر سال یک ماده واحده می فرستادم به مجلس به نام تقویت بنیه دفاعی کشور. خودم هم می آمدم در کمیسیون دارائی مجلس از این ماده واحده دفاع می کردم، تو که وکیل مجلس بودی هیچوقت از من پرسیدی که این تایتل (title) ماده واحده تقویت بنیه دفاعی کشور برای چه هست ؟ برای چه من گذاشته بودم تقویت بنیه دفاعی کشور. من مأمور خرید بودم باید می نوشتم ماده واحده اجازه خرید وسایل دفاعی، چرا گذاشتم تقویت بنیه دفاعی کشور؟ این همین شکلی ماند. گفتم من خودم هم نمی دانم، اما این تقویت بنیه دفاعی را من گذاشته بودم، برای چه گذاشته بودم، برای اینکه دستم آزاد باشد. آنچهائی که باید کمک بکنم، بتوانم کمک بکنم، می کنم بعنوان تقویت بنیه دفاعی کشور.

سؤال : یعنی به پاکستان مثلاً "کمک می کردید تحت این ماده؟

ارتشید طوفانیان : بله، بله. من اصولاً یک کنسپت (Concept) داشتم، ممکن است غلط بوده این را نمی گویم درست بوده. اینکه من می گویم معنیش نیست که این درست بوده، چه بسا اگر ما جنگ می

کردیم بهتر بود. برای اینکه کوز (Cause) تداوم حکومت بهتر میشد، من نکردم. برای چی برای اینکه من معتقد بودم که مملکت از نظر فرهنگ، بهداشت، اقتصاد، اجتماع پیشرفت بکند ما باید امنیت و ثبات در مملکت داشته باشیم اگر امنیت ثبات باشد این امنیت و ثبات مملکت جلو میرود ممکن است اشتباه کرده باشم، ممکن است هم این اگر ما یک جنگ راه می انداختیم بهتر می ماندیم. کما اینکه دیدیم وقتی که خمینی داشت میرفت جنگ را راه انداخت مردم را بیشتر بهم وصل کرد و ماند ممکن است من اشتباه کردم.

سوال : منظور از جنگ، جنگ با عراق است ، ولی آن موقع ارتش هم سعی اش این بود که با عراق صلح برقرار باشد؟

ارتشید طوفانیان : اتفاقاً من وقتی که رئیس اداره طرح بودم روی مسئله عراق کاری کردم. آن طرحی که من درست کردم اصلاً سر آن حجازی از سر کار برداشته شد. آن طرح من بود، من یک طرح درست کرده بودم که ارتش ایران چطور می تواند تمام عراق را یک هفته بگیری، که آنوقت این را حجازی رفت به اعلیحضرت توضیح بدهد و نتوانست، که در نتیجه حجازی برداشته شد آریانا آمد سرچاپیش.

سوال : آیا رفتن آریانا به همین مسئله مرتبط بود؟ که عراقیها آمدند کنار مرز ایران؟

ارتشید طوفانیان : نه، آره یک چیزهای آنجا بود.

سوال : داشتید می گفتید چرا کمک مالی به پاکستان می کردید.

ارتشید طوفانیان : مثلاً از پاکستان وزیر خارجه شان وقتی میآمد عزیز احمد. من با اعلیحضرت بودم وقتی وزیر خارجه شان را می پذیرفتند، من حضورشان بودم و این می گفتش: اعلیحضرت نمی شود دو تا همسایه یکی از کشنگی بمیرد یکی از سیری بترکد. من یک صد میلیون بهشان دادم یک ۱۵۰ میلیون دادم، برای چه، برای اینکه این پول از بودجه دفاعی که میآمد و برای خاطر این بود که تقویت بنیه دفاعی است.

سوال : بعنوان متحد؟

ارتشید طوفانیان : نه بلوچستان شلوغ بود. یا من باید عدهها را می فرستادم بلوچستان جنگ بکنند، یا اینکه این جنگ را بیندازم کردن همسایه مان خودمان که راحت باشیم، آخر خیلی تفاوت میکنند. من ایرانی بودم من تلاش می کردم برای نسل آتیه ایرانی ایجاد کار بکنم، من تلاش می کردم که شبکه مطابرات سوئیل (Civil) و نظامی را طوری درست بکنم که در آن شبکه بتوانم مردم را با سواد بکنم، برای اینکه من معتقد بودم آزادی که به مردم دانشمند با سواد داده بشود آن آزادی می شود. والا بنام آزادی مردم را فریب می دهند.

سؤال : آنوقت تیمسار این روابط شما زمان ضیاء هم ادامه پیدا کرد؟

ارتشید طوفانیان : زمان ضیاء هم ادامه پیدا کرد بله، ببینید افسران پاکستانی به ما خیلی علاقه داشتند و اتحاد داشتند. من شده بود شب میرفتم پهلوی یحیی خان؟ خیلی مشروب می خورد، آدمیرال خان هم می خورد. این فرماشدها نبروها غیر از موسی، شیبا جمع می شدیم توی همان راولپنڈی، دعوت می کردند مرا و خیلی محبت می کردند. میدادید جنگ هند و پاکستان که تمام شد ایوب مرا و خانم را دعوت کرد از من مثل شاه پذیرائی کرد، همان شکلی که از شاه پذیرائی میکرد. به من کادو داد و به زشم داد. طیاره خودش را می گذاشت در اختیار من و به من پاکستان شرقی و پاکستان غربی را نشان داد، مهمانیهای بزرگ برای ما گرفت. چون مرا می شناخت و وقتی که آن صد تا طیاره ارزان برایشان خریدیم، گفت ۲۵ تایش را خودت پرداز، اینقدر این ارزان و خوب بود. ولی خوب ما يك گرفتاریهای داشتیم وقتی که ۲۵ تایش را داد به من، من رفتم پهلوی اعلیحضرت. گفت به خاتم بگو می توانی بگیری یا نه. خاتم خوشش نمیآمد من صد تا طیاره برای پاکستان بگیرم ۲۵ تایش را بدهم به او، می گفت من اصلاً قدرت نگهداریش را ندارم.

سؤال : شما آنها را به پاکستان دادید؟

ارتشید طوفانیان : اصلاً نیاوردمش ایران که پسرش بدهم. من ۲۵ طیاره F-86 را می خواستم چکنم؟ خوب واضح است. مثلاً آخرین سفری که من رفتم به پاکستان زمان ضیاء بود، يك امیری حالا بادم نیست کی بود، يك سرتیپ بود یا سرلشکر بود، این مهماندار من بود. مرا توی آن کاخی که پذیرائی از شاه و رئیس جمهوری می کنند، توی همان کاخ از من پذیرائی کرد. توی اطاق خواب توی تلویزیون دیدم اینها همش دارند قرآن می خوانند، اصلاً شکل ملکت عوض شده. از آن افسر سوال کردم، گفتم چی چی شده؟ چرا قرآن می خوانند؟ چرا این شکلی شده؟ چرا دعا می خوانند؟ چرا حرف حسابی نمیزنند؟ گفت ژنرال، ایوب و پوتو رفتند همه چیز عوض شده، دو مرتبه چادر آمده. گفتم راستی؟ گفت، بله. گفت می خواهید بپریم شما را توی شهر را ببینید. گفتم بپرید. مرا سوار کرد برد توی شهر راولپنڈی خانمهای پاکستانی که دو تیکه ها یا این چیزها را می پوشیدند، اینها همه شان يك مدخال انداخته بودند کله شان، یا روپند زده بودند. آنوقت در پاکستان باشگاههای افسران انگلیسها خیلی معطم بوده، در هندوستان هم همین شکلی. شما وقتی که میرفتید پاکستان باشگاههایشان اینقدر شمعدانهای نقره، کاپهای نقره مال چوگان، مال فلان داشتند که حد نداشت. آنوقت فرشهای خوب، البته ماشینی بود ولی فرشهای خوب، میزهای خوب، صندلی خوب، تمام. اینها برچیده شده بود، و ضیاء در باشگاه افسران کف زمین از سمنت (cement) بود میزهای چهار طبقه ای یا چهار تا صندلی، دیگر خپری از آن نقره ها نبود، عوض شده بود.

سؤال : شما پاهاش مطرح کردید این مسئله را؟

ارتشید طوفانیان : ضیاء تا روز آخر هم همیشه رئیس ستادی را حفظ کرد. بنابراین، یکبار مرا بعنوان رئیس ستاد به نهار دعوت کرد. ما رفتیم، سر يك میز ضیاء بود و من بودم دو تا ژنرال دیگر، که آن دو تا ژنرال شیعه بودند و آن دو تا ژنرالها رفته بودند مشهد را دیده بودند دوباره اینها شروع کردند

تعریف کردن از پاکیزگی و نظافتی که دوره اخیر دیده بودند و خیلی تمجید کردند، برخلاف اینکه مسلمانها که آمدند شروع کردند به تنقید کردن، آنها خیلی تمجید کردند. وقتی که خیلی تمجید کردند من يك حرف با ضیاء زدَم که این را به اعلیحضرت هم گفتم. به ضیاء گفتم که دارید شما چکار می کنید، مثل اینکه مذهبی ها را آوردی روی کار. گفتمش که پایه و اساس استقلال ما پر اصل مذهب است. ما جمهوری اسلامی پاکستان هستیم. بنابراین، من باید روی مذهب فشار بیاورم. گفتم ولی فقط بهت می گویم که حتی يك آخوند برای يك مملکت زیاد است. این به من گفتم، "خیلی خوب پس آن آخوند خود من"، منی حرفش این بود تو بگوئی که من زیادم؟ دیگر ما حرفمان را قطع کردیم. اما وقتی که من آمدم ایران من این دوستم وان مارپد (Von Marbod) که باصلاح رئیس اینترنشنال سکیوریتی آفیس (International Security office) بود بهش می گفتم يك همچین چیزی شد و من يك همچین حرفی زدَم. این یکروز اینجا توی وزارت دفاع توی پنتاگون مرا صدا کرد گفت بیا شهر با هم بخوریم، ما رفتیم، گفت یادت میآید که به من گفتمی که ضیاء بهت چه گفت، گفت ما يك گزارش دادیم که این در انجمن اسلامی مثل آخوندها لباس پوشیده، يك همچین چیزها به من گفتم. گفتم خوب دیگر هستش.

سؤال : شما يك اشاره ای هم کردید که ضیاء وقتی آمد تهران با اعلیحضرت مذاکره داشت راجع به مسئله انقلاب چه می گفت به اعلیحضرت؟

ارتشبد طوفانیان : من همیشه به اعلیحضرت می گفتم اعلیحضرت این شکلی نمی شود.

سؤال : موقع انقلاب را می فرمائید یعنی عدم عمل را؟

ارتشبد طوفانیان : پیش از انقلاب همیشه به اعلیحضرت این را می گفتم. اعلیحضرت این شکلی نمی شود، باید تصمیم بگیرید و زود هم بگیرید.

سؤال : این زمانی بود که تیمسار ازهارى نختمت وزیر بود؟

ارتشبد طوفانیان : اکتبر، نوامبر، دسامبر، همیشه می گفتم به اعلیحضرت. پیش از اکتبر و دسامبر هم می گفتم. من در تابستان ۱۹۷۸، از عید ۱۹۷۸ به بعد، از مافرت کارتر به ایران به بعد. اعلیحضرت حالا مریض بود یا هرچه بود، رو به سمت پی تصمیمی میرفت، از عید ۷۸ به بعد، اشخاصی بودند که زیاد شرفیاب می شدند که از اعلیحضرت دستور بگیرند یا حرفهای جدی با اعلیحضرت می زدند، کسی حرف جدی نمی زد همه يك پرونده می آوردند جلوی اعلیحضرت می گذاشتند، اعلیحضرت ورق میزد یعنی تصویب شد. من می گفتم، من هیچوقت پرونده جلوی اعلیحضرت نگذاشتم، غیر از پرونده هائی که وزیر جنگ میداد، همیشه با اعلیحضرت صحبت می کردم. اشخاصی که رفتند همه اینها یادشان میآید، اگر زنده باشند، که اعلیحضرت گفته بود "حالا بگذارید ببینیم چطور میشود." این خطرناکترین حرفی بود که اعلیحضرت میزدند. برای خاطر اینکه شما نباید يك ثانیه مسائل مملکت را عقب بیندازید، مخصوصاً "مسائل امنیتی مملکت، يك ثانیه نباید عقب بیندازید. نباید بگوئیم بگذارید ببینیم چطور میشود، من نمی دانم کی آن تعلق را برای اعلیحضرت درست کرد، که اعلیحضرت از آخوندها عذرخواهی کرد، مثلاً "خیلی بد بود، از آن بدتر نمی شد

نمی شود.

سؤال : چطور بود که اعلیحضرت که اینقدر نزدیک بودند به امراء ارتش هیچ نوع حرف شنوی از آنها نداشتند؟

تیمسار طوفانیان : از من خیلی حرف شنوی داشتند. او قادر نبود تصمیم بگیرد. نمیدانم؟ نمیدانم چه بود؟

سؤال : شما فرمودید یکدفعه همه امراء ارتش را پرده بردارید حضور اعلیحضرت، اگر می شود توضیح بفرمائید.

ارتشید طوفانیان : اول این را می گویم برایتان. من ضیاء الحق را با تمام سیاسیونش که می شناختم و افسرهای که می شناختم که اینها آمدند تهران و بردم پهلوی اعلیحضرت. به اینها گفتم و به ضیاء گفتم. یعنی من غیر مستقیم بوسیله عواملم بهش پیغام دادم، وقتی که میروی اعلیحضرت را می بینی يك كاری کن که اعلیحضرت تصمیم بگیرد، عقب نشینی نکند. ممکن است منم اشتباه فکر می کردم، برای اینکه من معتقد بودم ما باید يك كاری می کردیم، من معتقد بودم. دشمن دروغ می گفت، من معتقد بودم اینها تبلیغات است. من اگر از ایران ۸۰ میلیون دلار آورده بودم بیرون، الان پاکی نداشتم به شما بگویم، پاکی هم ندارم به کسی بگویم، ولی همچین چیزی نبود، اینها تبلیغات بود، اینها تبلیغات خطرناک و زیان آور بود، من اگر پول آورده باشم، چه صد هزار دلار چه صد میلیون دلار خوش بحالم، هرکه آورده خوش بحالش، اما نیاوردیم، نشد، ما همچین کاری اصلاً" همچین فکری ما نداشتم. ما فکرمان این بود که برای نسل آتیه مملکت ایجاد کار بکنیم، اما کارخانه ساخت قطعات پدکی الکترونیک درست می کردیم کارخانه تلویزیون درست می کردیم، ما می گفتیم باید مردم را بهشان سواد یاد داد. البته من يك وقتی آمدم اینجا امریکائی ها به من گفتند که این پروژه شما مثلاً" سه ماه پیشتر شده، گفتیم پروژه مترو خودتان را ببینید چقدر عقب افتاده، چقدر قیمتش بالا رفته، دیکته نشوخته هیچوقت غلط ندارد. کار کرده غلط ندارد. شما الان نمی توانید از خمینی ایراد بگیرید، یا از حکومت فعلی، برای اینکه این هیچوقت نگفته که من برای بهبود وضع فرهنگی، اقتصادی، یا اجتماعی ایران کاری می کنم نگفته. گفته من اسلام را می آورم. زیر لوای يك لغت کار می کند، آنوقت کار خدا که اشکال ندارد، شما نمی توانید از کار خدا اشکال بگیرید. اگر من بشما گفتم که این را خدا گفته دیگر شما حرف نمی توانید بزنید، خدا گفته. خدا گفته، اُمت شهید پرور این دیگر حرف ندارد. اما وقتی شما کاری کردید اشکال پیدا می شود، شما وقتی زحمت کشیدید ساتیلات (Satellite) فرستادید ممکن است بترکد، اشکال پیدا شود، ولی شما اگر هیچ کاری نکنید که هیچوقت اشتباه نمی کنید.

سؤال : ضیاء را می گفتید رفت پیش اعلیحضرت.

ارتشید طوفانیان : ضیاء رفت پیش اعلیحضرت و من منتظر بودم. وقتی موقع شام شد آن پیرمرد اردلان مرد محترمی بود ولی خیلی پیر بود.

سؤال : وزیر دربار اردلان؟

ارتشید طوفانیان : وزیر دربار، خیلی پیر بود. او هم شسته بود سرشام، ولی من می دانستم وقتی که ضیاءالحق از دفتر اعلیحضرت آمد بیرون با من معافه کرد و خیلی مهربانی کرد. ششتم به شام و اینها. وقتی هم خواست برود در التزام رکاب اعلیحضرت ما آمدیم تا پای پله سعدآباد. ضیاء گفت تیمسار طوفانیان با من بیاید. من ششتم توی ماشین ضیاء و رفتم اقدسیه، آنجا که محل پذیرائی است، رفتیم يك كنجی شستیم. گفتم ضیاء بالاخره چه شد چکار بکنیم؟ گفتش که ژنرال طوفانیان همه چیزتان از همین رفته و خواهد رفت. گفتم برای چه؟ گفت، برای اینکه اعلیحضرت تصمیم نخواهد گرفت. گفتم تو چه گفتی تو چه کردی؟ گفت، من به اعلیحضرت حتی گفتم که من در يك انسیدنت (incident)، حالا درست یادم نیست ۱۵۰ تا یا ۲۰۰ تا آدم کُشتم، ولی هیچوقت پشیمان نیستم. برای اینکه از ثابودی مملکت و از کُشتن چندین برابری این تعداد جلوگیری کردم. ولی اعلیحضرت گفت، من شاه هستم و من اجازه تیراندازی به افراد ملت را نمی دهم. گفتم که چرا شما به اعلیحضرت نگفتید که شما هم شاه هستید و هم فرمانده کل قوا. درست است بعنوان شاه شما نمی توانید اجازه بدهید مردم را بکشند، ولی بعنوان فرمانده کل قوا باید امنیت و ثبات مملکت را حفظ بکنید، چرا این طرف قضیه را نگاه نمی کنید؟ گفت دیگر من نگفتم، گفت نمی شود و نشد دیگر.

سؤال : داشتید می گفتید آروزی که امراء ارتش را بردید پیش اعلیحضرت.

ارتشید طوفانیان : یکدفعه من وقتی که وضع مملکت را بد می دیدم و اینقدر بد می دیدم که الان يك چیزی را می گویم من يك مذاکراتی با اسرائیل کرده بودم حالا نمیدانم چه بگویم برای اینکه این کاری که من می کردم الان اشخاص پاور نمی کنند ولی من با اسرائیل يك موافقتنامه همکاری بسته بودم که بعنوان دان پیمنت (down payment) این موافقتنامه همکاری ۲۶۰ میلیون دلار دادیم.

سؤال : این برای همان ساختن يك موشک بود؟

ارتشید طوفانیان : موشک. نفت خام به اسرائیل فروختم، یعنی پایپای کردم، برای اینکه من می خواستم يك پروژه ای درست کنم که موشک به سطح به سطح بمازم و خیلی چیزهای دیگر. برای این مذاکراتی که با اینها کرده بودم تقریباً يك حجم چندین مترمکعب من مدارک داشتم، مدارک همکاری برای موشک داشتم، برای هواپیمای بدون خلبان داشتم، برای تبدیل ساخت تانک توپ روی تانک داشتم، و برای خیلی چیزها. يك سرگرد اسرائیلی بود بنام سامی و این نماینده سالکات بود در ایران و غالب قراردادهایی که اینها می گرفتند این سوپروایزر (supervisor) بود. این علاوه بر سبف که وابسته نظامیشان بود. آفوق خود آن سبف هم خیلی مرد فهمیده ای بود. يك لپتاشی دیگر هم بود که فهمیده تر از همه اینها بود، خیلی فهمیده بود. من اینقدر وضع را بد می دیدم که تمام مدارک همکاری با اسرائیل را به این سامی دادم و گفتم الان پیرید به تل آویو که دست این شورش ها شیفتم. برای اینکه من می دیدم مذهبی ها هستند. ولی من این شورش را کمونیستی می دیدم و الان هم من کمونیستی می بینم.

سؤال : آن موقع که امراء ارتش مثل خودتان مسائل را این چوری می دیدند هیچ موقع به این فکر نمیقتادند که حتی اگر اعلیحضرت مایل به اقدام نیستند ارتش خودش يك کاری بکند؟

ارتشبد طوفانیان : نه، ما اصلاً هیچوقت این فکر بمرمان نمیقتاد و اصلاً این تربیت، حالا یا غلط بود یا صحیح، مال ارتش نبود.

سؤال : بجایش اگر شما با ایشان صحبت می کردید فشار به ایشان می آوردید که ایشان اقدامی بکنند؟

ارتشبد طوفانیان : بله. میدانید آنوقت مسائل يك شکل دیگری بود. آروز که به شما گفتم، افسرها توی اطاق انتظار اعلیحضرت بودند. فرماندهان نیروها به اضافه تعدادی افسران دیگر، مثلاً پرومند بود، مثلاً خسروداد بود، ماشمی نژاد بود، و يك اشخاص دیگر بودند. اینها از وضع بد مملکت ناراحت بودند، گفتند تیمسار دیگر شما ارشدترین ما هستید يك کاری بکنید. من رفتم پهلوی اعلیحضرت. به اعلیحضرت گفتم: اعلیحضرت اگر شما به ما اجازه بدهید، ما کاری بکنیم به ما گفتمند نه، یعنی به من گفتمند. گفتم، اگر شما به ما اجازه بدهید ما این شورش را می خوابانیم، این شکلی که نمی شود. اعلیحضرت فوراً برگشت به من گفت: تو می خواهی بیای جایی من بنشینم؟ خوب من چکار می توانم بکنم؟

سؤال : اعلیحضرت در ضمن اینکه از انقلاب می ترسیدند از این هم می ترسیدند که يك وقت ارتش جایشان را بگیرد.

ارتشبد طوفانیان : بله، واضح است. برای چه به من گفتم شما می خواهید بیایید جای من بنشینید. اعلیحضرت این را نباید به من بگوید. ۳۰ سال من به اعلیحضرت، نه، ۴۶ سال به اعلیحضرت خدمت کردم، چرا مرا نباید اینقدر بشناسد که این حرف را بزند. " شما می خواهید بیایید جای من بنشینید؟" نباید بگوید و این را گفتم. اعلیحضرت من نمی خواهم بیایم جای شما بنشینم، ولی من ایرانی هستم، می بینم مملکت در خطر است. گفتمش، که تو می خواهی کودتا بکنی. گفتم اعلیحضرت وقت جستجوی لغت نیست، وقت انتخاب لغت نیست، موقعیت بحرانی و سخت است، باید يك اقدامی کرد، این شکلی نمی شود. شما تشریف ببرید کیش، بعد شما را میآورم با احترام. گفتم، کیش هم جزو خاک ایران است، من اینجا باشم تو می خواهی کودتا بکنی. گفتم، اعلیحضرت کودتا نیست، خواباندن شورش است، خواباندن پلوا است، ما تا الان يك تیر با هلیکوپتر به مردم نزدیم اینها که می گویند دروغ می گویند. ولی پندامی اش گرفتارمان شده بود. اینها دروغ می گویند. ما نمی خواهیم ایرانی را بکشیم! من آمدم ماشین آب پاش خریدم، گلوله لاستیکی خریدم، و خود این اسباب زحمت من شده بود برای اینکه خمینی از آنجا داد میزد که نترسید گلولهها لاستیکی است، یا آب پاش رنگش آب قرمز است، نترسید. گفتند اینها راهمین که گفتم، نمی شود يك گلوله از هلیکوپتر به مردم تیراندازی شده بود، آخر نمی شود، باید يك کاری کرد. اعلیحضرت گفتمش، خوب شماها اگر می خواهید کاری بکنید کی اصلاً پشتیبانی ترا می کند؟ گفتم، تمام افسران و فرماندهانتان. گفتند، این فرمانده ها کجا هستند که ما نمیدانیم؟ گفتم، الان همهشان را میآورم. فرماندهان بیرون بودند، همه را آوردم به خط

ایستادند خودم هم ایستادم. بقدری این فرماندهان یا این افسران پاکیزه با احساسات صحیح بودند، مثل آن خسرو داد، آن پرومند که حد نداشت همه شان با اعلیحضرت صحبت کردند. اعلیحضرت گفت اینها را مرخصشان کن من اینها را مرخصشان کردم خود من ماندم و اعلیحضرت.

سؤال : آیا این صحیح است که آن آخر اعلیحضرت برای اینکه حتی امکان کودتا ندهد يك عله از افسران را از مقامشان برداشتند، مثلاً "روزی که میرفتند خسرو داد، ربیعی را برداشتند؟ درست است که می گویند از افسرها قسم خواستند که به دولت بختیار وفادار باشند؟

ارتشید طوفانیان : نه، نه. قسم نخواست.

سؤال : آنوقت وقتی که میرفتند روی انتخاب امراء مثل قره باغی، شفقت که گذاشتند وزارت جنگ از امراء آن موقع صلاح مصلحت کردند یا این تصمیم شخصی خودشان بود؟

ارتشید طوفانیان : ایداء، ایداء، ممکن است فردوست گفته باشد، ممکن است چون قره باغی توی آن عله افسرانی که جلوی اعلیحضرت رفتیم نبود، بعداً "حبیب الهی به من گفت اگر اجازه بدهید من با قره باغی ارتباط خانوادگی دارم آنهم بیاید.

سؤال : پس قره باغی نبود جزو آن افسران؟ مقدم چطور؟

ارتشید طوفانیان : مقدم بود. راستش این را نمیدانم، مقدم یادم نمیآید. بعد حبیب الهی رفت دنبال قره باغی یا نه این را هم نمیدانم. مقدم سازمان امنیت بود، مقدم میدانید این آخری ها چه بود، آخری ها پدرای اولاً" پدرای يك افسر گشته بود ولی چیزی نداشت.

سؤال : می گویند انتخاب بهتر آن مقام تیمسار جعفریان می بود.

ارتشید طوفانیان : بله. چیزی نداشت. این با هلیکوپترش پا میشد میآمدش دفتر من. من يك محل فرود هلیکوپتر داشتم. من سوار می شدم پا او میرفتیم سازمان امنیت، مقدم را برمی داشتیم میرفتیم دفتر قره باغی. قره باغی کاری نمی کرد، من این شکلی فکر می کنم. نمیدانم. قره باغی وقتمان را در آنجا پیهوده تلف می کرد، ماها را نگه میداشت. من بهیچ عنوان هیئت پنج نفری، هیئت مشاور، که می گویند از این چیزها نبود. ماها را نگاه می داشت، نمی دانم چه می کرد.

سؤال : خیر رسمی نبود؟ شماها را فقط میآورد آنجا جمع میکرد؟

ارتشید طوفانیان : من نمیدانم چه می کرد، من اصلاً نمیدانم.

سؤال : این صحبت شد تیمسار که اگر ارتش هم آن روزهای آخر می خواست کاری بکند آیا در تهران

ارتشید طوفانیان : میدانید دیر شده بود، ببینید عزیز من مسئله ببینید چه هست... (پایان نوار ۴)

شروع نوار ۴ ب

سوال : می فرمودید.

ارتشید طوفانیان : من تابستان ۷۸ یک طرحی داشتم برای ساختن یک موشک های ضد هوایی SA-7 و اینها، با آلمانها می خواستیم بسازیم. کارخانه شیمیائی لازم بود برای ساختن مواد منفجره. این کارخانه شیمیائی را من وسیله کردم که اعلیحضرت را بیاورم در پاچین و میان خانواده و افراد کارگر قرار بود این وسیله ای بشود برای تقویت روانی اعلیحضرت. وقتی که رفتم پشت تریبون و شروع کردم به حرف زدن (البته یک چیزی برای ما می نوشتند که می گذارمش کنار) گفتم، اعلیحضرت جوانهای مملکت نمی دانند برای این مملکت چقدر زحمت کشیده شده، گفتم، اعلیحضرت، توی این شترخوان آدم می کشند، توی این امامزاده گل زرد آدم می کشند، اینجائی که الان نشسته اید یک شهر به این آبادی نبود، اینجا مرکز مالاریا بود، اینجا مرکز حصه بود، اینجا مرکز وبا بود، یک مدرسه نبود، ما مکتب خانه داشتیم، دانشگاه در این مملکت نبود، بیمارستان نبود. وقتی که پدر شما آمد فقط یک بیمارستان احمدیه بود که هیچ چیز نداشت. امروز امنیت در مملکت توجیه است که یک دختر جوان از ماکو می رود به چاه بهار بدون محافظ. اعلیحضرت، برای اینها زحمت کشیده شده، نگذارید اینها از بین برود، اینها را نگذارید از بین برود، این امنیت مملکت را نگذارید از بین برود. البته قبلاً هم با قطبی صحبت کرده بودم تلفظی، که با اجازه اعلیحضرت تلویزیون و رادیو بیاورد و تمام این چیزها به مردم نشان داده بشود، مردم ببینند که اعلیحضرت وسط جامعه است. مردم ببینند اعلیحضرت وسط مردم است. اما شب که رفتم خانه ام فیلم تلویزیون را که دیدم اعلیحضرت بود و معاون من نجائی شزاد، فقط همین. گفتم، اعلیحضرت امروز رفتند پاچین و آمدند، تمام شد. فردا صبح نجائی شزاد آمد، خیر داشت هدف از این دعوت چه بود. خیر داشت مقصود من چه بود. گفتم، تیمسار شما فکر می کنید من دیشب خوشحال شدم یا بدحال؟ گفتم، که اگر عاقل باشی بدحال شدی. گفتم، بدحال شدم، گرچه فقط عکس من بود و شاه، ولی من بسیار متأسف شدم، برای اینکه نه تلویزیون دست اعلیحضرت است نه رادیو دست اعلیحضرت است، همه اینها با اعلیحضرت مخالفند. بگو به اعلیحضرت، اعلیحضرت را متوجه خطرات بکن، این اعمال خطر دارد. من رفتم پهلوی اعلیحضرت و به اعلیحضرت گفتم، اما یک هفته یا ده روز از این قضیه گذشته بود بعد در پاچین ما اعلامیه ضد شاه پیدا کردیم. به من گزارش دادند. گفتم، آدمش را پیدا کنید. آدمش یک آخوند بود که در شیراز و آبادان شلوغی راه انداخته بود و با هواپیما آمده بود و ۵ و ۶ مایلی پاچین بود و روی کارگران تأثیر کرده بود. این ابلاغیه ها را به اینها داده بود که اینها بخش کرده بودند. این آخوند را پیدایش کردم، می داشتم پرورد سازمان امنیت فوراً" ولس می کنند. گفتم به سازمان اطلاعاتی آخوند را بشدت تنبیهش بکنید. اما این آخوند من فکر می کنم خلخالی بود. من ۹ ماه در ایران قایم بودم دیگر این ۹ ماهی که قایم بودم من هیچوقت توی زندان نرفتم، و به کسی هم پول ندادم. ولی وقتی که قایم

بودم می شنیدم همه چیز را.

سؤال : می شنیدید که می گفتند شما را گرفته اند؟

ارتشید طوفانیان : آره دیگه. خوب من توی این اطاق که قایم بودم می شنیدم که تلویزیون، رادیو، روزنامه می گویند مرا با یک چمدان جواهر در یک ویلای شمال گرفتند. خوب من اینجا شسته بودم و می دیدم مرا نگرفته اند، چمدان جواهر هم دستم نیست. اصلاً میدانید کمیت پول در این تبلیغات در نظرها نبود. مرا با یک پولی گرفته اند که اصلاً این پول قابل حمل نبود، و می گفتند من توی زندانم، خوب محقق است، خلجالی که من اطلاع دارم که الان چقدر جواهر دارد، (من از یک عواملی شنیدم که چقدر جواهر از چه اشخاصی گرفته) خوب واضح است که این آدم وقتی بشود که مرا با چمدان جواهر گرفته اند دنبال من است. این که می شنود مرا گرفته اند و برده اند توی زندان با چمدان جواهر میاید دنبال من. این خلجالی را من توی تلویزیون دیدم توی رادیو دیدم حالا یادم نیست کجا دیدم، ولی دیدم که آمده بود توی زندان قصر، سلول به سلول عقب من می گشت که مرا پیدا کند. مرا پیدا نکرد، این عقب من آمده بود و عقب جواهر آمده بود. حتم بدانید. و این بعداً که مرا پیدا نکرد هو انداخت، همین آخوند که می گوید ما راستگو و درست کرداریم، همین آخوند، هو انداخت که مرا شیخ محمد ریشگو بیرون آورده.

سؤال : پسر منتظری؟

ارتشید طوفانیان : بله، که از من پول گرفته، ولی همه اینها دروغ است. میدانید وجود من که الان اینجا ششستام وجود من الان که توی امریکا هستم این موید دروغگویی این آخوندها است. برای اینکه این ۹ ماهی که من در ایران قایم بودم اینقدر اینها درباره من دروغ درست کردند و دروغ گفتند که حد ندارد پس بنابراین آفتوت من می شنیدم که مرا در لندن دیدند، در آلمان دیدند معلوم می شود دروغ می گویند، دروغ نه مالیات دارد نه چیز، از دهان حرف میزنند.

سؤال : راجع به آن آخوندی که دادید تنبیهش کنند می فرمودید.

ارتشید طوفانیان : آره دیگه آفتوت بعد از بیکهفته رقتم به اعلیحضرت گفتم. اتفاقاً وقتی که رقتم به اعلیحضرت بگویم، قطعی آنجا بود. قطعی توی اطاق انتظار بود. گفتم، آقای قطعی مگر ما با هم صحبت نکردیم؟ مگر این قرار و مدار نبود؟ گفت، تیمسار طوفانیان خیلی معذرت می خواهم، ولی مچپورم به شما بگویم که رادیو و تلویزیون دست من نیست، دست کمیونستها است. پس بنابراین با این زمینهها که من می دیدم، من فکر می کردم تهدید کمیونستی است. ولی آنروزها ما یک طرح داشتیم، یک طرح من داشتم درست می کردم که مثلاً پرویم تمام نقاط منابع آب و برق را اشغال بکنیم. اما من عوامل داشتم، میدانید، من وزیر شدم، وزیر شدم، ولی معاون خودم را یکی از افسران را گذاشتم وزیر آب و برق، مقدم.

سؤال : بله، بله، آن سپهبد ایرج مقدم.

ارتشید طوفانیان : ایرج مقدم وزیر آب و برق بود. بنابراین من عوامل داشتم، اطلاعات کسب می کردم. ما می خواستیم یک کاری بکنیم که تمام مراکز ترانسفورماتورهای آب و برق را بلکه اشغال بکنیم. ولی ضمن اینکه یک همچین کاریهای می خواستیم بکنیم من عواملم به من خبر میدادند که تمام نقاط حساس منابع آب و برق دست کمونیست ها است، اینها بود که به ما می فهماند که خطر، خطر کمونیستی است.

سؤال : نشان میداد که طی سالها ساواک فتواستمه بود کاملاً " نفوذ بکند بین اینها، یعنی یک سلولهای را توانسته بودند محفوظ نگاهدارند.

ارتشید طوفانیان : ببینید حالا بگذارید برایتان می گویم. میدانی وقتی که من این صحنهها را دیدم می فهمیدم. آدم بروم به سعدآباد حضور اعلیحضرت، در اطاق انتظار این محقق که الان اینجاست، این سپید محقق که رئیس ژاندارمری بود آنجا بود.

سؤال : بعد از قهر باغی؟

ارتشید طوفانیان : این محقق آنجا شسته بود. من این قصهها را گفتم درباره این خطرات کمونیستی است و این راهپیمائیهای سازمان داده شده کمونیستی. محقق به من گفتش که تیمسار من ۱۵ سال یا ۱۰ سال پیش، حالا یادم نیست، در سازمان امنیت بودم، یک عدهای کمونیست از قفقاز به ایران بدون داشتن شناسنامه، بدون داشتن مدارک نفوذ کردند و به مدرسه فیضیه قم رفتند. گفتم، شما چکار کردید؟ گفت، آنجائی که من میدانم ما هیچ کاری نکردیم. من وقتی که رفتم پهلوی اعلیحضرت که گزارش بدهم. این آخوندها اعلامیه پخش کرده بودند و دخترهای کارگر را گرفته بودند و پرده بودند توی راهپیمائی. اینها را به اعلیحضرت گفتم. گفتم اعلیحضرت اجازه می فرمائید من جسارت بکنم، من این قصه این دخترهای کارگر را بگویم. بعد گفتم، الان توی اطاق انتظار محقق یک همچین حرفی به من زد، این را اعلیحضرت بخاطر میآورد یا نه؟ اعلیحضرت گفت، ۱۵ سال نمی شود بلکه ۲۰ سال پیش ما اطلاع داشتیم که کمونیست ها به مدرسه فیضیه قم نفوذ کردند. گفتم اعلیحضرت پس بدتر، سازمان امنیت شما چه کار کرد؟ اعلیحضرت هیچ جواب نداد به من. گفتم، اعلیحضرت این سازمان امنیت باید یک کاری می کرد، چه کرد سازمان امنیت؟ اگر ۲۰ سال است این بدتر است این عمامه اش گنده تر شده، ایرادش تر شده، ریشش بلند تر شده، آیت الله شده، سازمان امنیت چه کرد؟ اعلیحضرت هیچ جواب نداشت. گفتم، پس با این اعتبار بود چه سازمان امنیت شما چکار کرده؟ خیلی این جسارت می خواهد این را من الان دارم بشما می گویم آرزو خیلی جسارت می خواست به اعلیحضرت اینها را یکی بگوید، ولی من به اعلیحضرت گفتم. اعلیحضرت هیچ جواب نداشت بدهد. در صورت اینها معایب بود، شما هر کاری که می خواستید با امنیت بود، وقتی که پایه گذار سازمان امنیت فردوست بشود، محققاً از روز اول پایه تشکیلات دفاعی شما مورد تهدید است. وقتی که شما تهدید را انحرافی نشان بدهید تمام طرحهای دفاعی عوضی می شود.

سؤال : تیمسار آن روزهای آخر سرمسئله آمدن تیمسار جم چطور شد آیا ارتش موافق بود یا اینکه ایشان بیایند؟

ارتشید طوفانیان : آن فاطمه که یک افسری بود خودش را یک چیز فوق‌العاده‌ای میدانست.

سؤال : تیمسار فاطمه؟

ارتشید طوفانیان : بله، اینهم رفیق جم بود.

سؤال : آن موقعی که تیمسار جم رئیس ستاد بود چه مسأله‌ی پیش آمد که رفت. چون پنطیر می‌آید همیشه می‌گفتند رئیس ستاد قوی بود.

ارتشید طوفانیان : نه.

سؤال : چون مدائید بعضی وقتها مثل هویزر (Huyser)، هم اشاره کردند که خیلی طرحهای ارتش در دوره ایشان ریخته شده بود. مثل آن طرح اینکه ارتش هرود به جنوب ایران.

ارتشید طوفانیان : نه، من نمیدانم من یک وظیفه‌ای داشتم آن وظیفه خودم را انجام میدادم، ولی رفتن جم را فاطمه بودم.

سؤال : دفعه اول؟

ارتشید طوفانیان : من فاطمه رفتن جم از ستاد بزرگ بودم. برای اینکه جم رفته بود به پاکستان. از پاکستان که بر می‌گشت وقتی بود که مجاهدین سرلشکر فرسیو را تیرش زدند. جم گزارشی تهیه می‌کند و به روزنامه اطلاعات میدهد که طبق قانون نیروهای مسلح شاهنشاهی که می‌گوید یکروز بعد از شهید شدن یک افسر می‌شود به او یک درجه داده شود، و فرسیو که شهید شده، از این بپعد بجای سرلشکر سپهبد است. این مسئله را جم وقتی من توی اطاق انتظار اعلیحضرت با جم شسته بودم، خودش به من گفت. گفتش که من کار خلافی انجام ندادم، من فقط گفته‌ام که طبق قانون استخدام نیروهای مسلح شاهنشاهی که خود اعلیحضرت توشیح کرده ما پیشنهاد ترفیع فرسیو را کرده‌ایم. اعلیحضرت گفته که شما پیشنهاد نکرده‌اید، بگوئید من خودم کرده‌ام و حرف قبل خودتان را تکذیب نکنید. این را گفت و گفتش که من نسبت به اعلیحضرت ارادت دارم، فداکاری دارم، فلان. همه‌اش احترام بود، چیز پدی نگفت. اما یک مپشر بود آلچا، پسر پاشا خان بود، این جوان که عدم تعادل اخلاقی داشت آچودان حضور بود. این رفت تو حضور اعلیحضرت، وقتی که آمد بیرون همه چیز بهم خورده بود. او که آمده بود بیرون دیگر جم را نپذیرفتند. اصلاً این کارها خیلی ظرافت دارد، نباید رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران را این شکلی از کار برداشت.

سؤال : می‌گویند که بعضی از افسرهائی که زیر دست جم بودند ایشان را دوست نداشتند، مثل خاتم یا اویسی. و چون اینها ممکن است پاهاش نمی‌ساختند باعث شده بودند که خلع شود.

ارتشید طوفانیان : من اصولاً در تمام دوران خدمت، اولاً با اشخاص زیاد مرادہ نمی کردم چون مسئولیت خرید ارتش را داشتم و همین این مرادہ باعث داشتن توقعات بیجای اشخاص از من می شد. روی این اصل من اصولاً چائی نمی رفتم، اشخاص نمی دانند ولی بگویند که خوب اگر من جای ارتشید طوفانیان بودم اینقدر پول دست من بود. قضاوت اشخاص روی خودشان است، پول که دست من نبود، اختیار قدرت دست من بود. اینقدر اختیار پول دست من بود من چکار می کردم بعد این را نمی بگویند که اگر من بودم چکار می کردم، این را هر می گرداند می بگویند پس ارتشید طوفانیان این کار را کرده نه اینها چی چی می بگویند به مثل.

سؤال : معامله به مثل؟

ارتشید طوفانیان : نه معامله به مثل نیست. اینها قضاوت اشخاص این شکلی بود. خوب یک افسر بود الان آن افسر اینجا نیست، من می گفتم آقا جان بچه تو نباید برود با دلال متقلب اسلحه شریک بشود. توی مهمانی مرا که میدید، مثل همین پدر زن اویمی، یک عروسی سهراب پور توی دانشگاه بود به من گفتم تیمسار شما برای اشخاص بیکار میمانید، گفتم من بیکار نمی مانم، گفتم آخر پسر من سهراب رفته با فلان دلال، گفتم من می گویم اسلحه نباید شما دلالش باشید، برای اینکه مسئله یک میلیون دلار نیستش میدانید یک دانه هواپیما (F-14) چهارده و نیم میلیون دلار است، شما یک درصد از این چهارده و نیم میلیون دلار بدهید چقدر میشود؟

سؤال : ۱۴۰،۰۰۰ هزار دلار.

ارتشید طوفانیان : خوب چکار بکنند، اشخاص نمی توانند. چند نفر ممکن است حقه باشند، ولی من تا آنجائی که می توانستم نمی گذاشتم. مثلاً بیکدانه قرارداد نمایندگی هواپیمای (F-14) را دیدم روی تعدادی که من می خریدم اینها اگر موفق می شدند ۱۴۰ میلیون دلار حق العمل میدادند. من با اینها مخالف بودم، می گفتم نباید بکنند و آنوقت این اشخاص با من مقایسه به مثل می کردند، مقایسه با خودشان می کردند و این حرفها را میزدند. داشتم چه می گفتم؟

سؤال : داشتید راجع به تیمسار جم صحبت می کردید. می گفتید نباید اعلیحضرت این جور پرسش می داشتند.

ارتشید طوفانیان : بله، نباید پرسش می داشتند. آنوقت نتیجه چه میشد، نتیجه اش بد میشد. برای اینکه وقتی که کسی را آوردند جای این گذاشتند آن دیگر حرف نمیزند آن دیگر دهنش را می بندد، برای اینکه می ترسد دهنش را باز کند. امروز چرا در ایران با وجودی که همه مخالفند ولی نفس هیچکس در نمیآید برای اینکه می کشند. ولی در تمام دوران سلطنت پهلوی از رضا خان تا آخر به اندازه اگر بگویم یکروز، بلکه افراط کرده باشم، ولی به اندازه یکماه حکومت خمینی آدم کشته نشده.

سؤال : تیمسار این وسط نقش وزیر جنگ چه بود؟ یعنی وزارت جنگ اندازه نفوذش روی پرتاب ریزی

ارتش، روی طرحهای ارتش فقط جنبه سازمانی داشت؟

ارتشبد طوفانیان : هیچ، هیچ. فقط جنبه سازمانی داشت، اصولاً همینها چیز معایب بود.

سؤال : یعنی حالت Pentagon در اینجا را نداشت؟

ارتشبد طوفانیان : نه دیگر، مثلاً وزارت جنگ گاهی وقت گزارشاتش را میدادند به من. من می پردم گزارش را پیش اعلیحضرت. گزارشاتش باز دستگیری بود، بیمه بود.

سؤال : مسائل اداری بود؟

ارتشبد طوفانیان : بله، مسائل اداری بود. من یادم است، حالا نمیدانم وقتش کی بود، یک وقتی یک گزارشی بود. معمولاً وقتی که وزیران شرفیاب می شدند گزارشان را به من میدادند که من بهرم پهلوی اعلیحضرت. دفعه اولی که من گزارش وزیر جنگ را پردم پهلوی اعلیحضرت، به من فرمودند که میدانی اینها چه هست بما ارائه میکنی؟ گفتم نخیر. نهمتم پشت میز گفتم هرچه من ورق زدم تصحیح بنمائید. پس بنابراین من دیدم که شرفیابی من استثنائی است. آفوق گزارشاتی که برای من می آوردند رویش یک خلاصه بود. من خلاصه گزارش شرفرضی را خواندم دیدم که توی این گزارشات نوشته ۶۵ میلیون تومان، آفوق ۶۵ میلیون تومان خیلی بود، به آیت الله شریعتمداری داده شود من توی خلاصه این را که دیدم توجهام جلب شد. گزارش را خواندم دیدم توی این گزارش نوشته که آقای حاج سیدجوادی به وکالت از آیت الله شریعتمداری متولی موقوفات سلطنت آباد که سازمان صنایع نظامی این زمینها را اشغال و رویش کارخانه و خانه ساخته به دادگستری شکایت کرده و وزارت جنگ محکوم شده که ۶۵ میلیون تومان به آیت الله شریعتمداری داده بشود که ایشان آن موقوفه را تبدیل به احسن بنمایند. وقتی حضور اعلیحضرت گزارش دادم اعلیحضرت این را ورق زد گفتم اعلیحضرت این را ورق زدید تصحیح فرمودید گفت بهش بدهید. دیگر گفتم چه بهش بدهیم ۶۵ میلیون تومان است، به کی بدهیم؟ برای چه بدهیم؟ آفوق این هم حالا یا اشخاص پاور بکنند یا نکنند، این را فقط من جرات داشتم به شاه بگویم، نفر دیگر جرات نداشت به شاه بگوید. گفتش که خوب بهش بدهید، بگوئید دهنش را ببندد. گفتم اعلیحضرت من نمی توانم این را زیر این گزارش بنویسم، ولی خوب اینها اشتباه بود. برای اینکه میدانید شما با دیکتاتور باید با زبان دیکتاتوری صحبت کرد، اگر شما دیکتاتور را بخواهید با زبان دیکتاتوری باهاش صحبت نکنید هر ثابیه این ادعایش بیشتر می شود. میدانید منتهای مراتب آن دفعه هم بهتان گفتم، مردم باید بین دام و دین و دام و دانش اختلاف اینها را بدانند، من معتقد بودم که ما باید اول سوادآموزی به مردم بدهیم، مردم با سواد بشوند که فریب نخورند، دام را نگاه کنند، وقتی که دیدند توی دام دانه دین است شروع دنبالش، اما اگر رفتند دنبالش شما بهتر از من می دانید مثل چیم چوژ می شود.

سؤال : بله، همانی که همه را به کشتن داد.

ارتشبد طوفانیان : ببینید این یک مرد منحرف بود، از هر نظر. اما بعنوان دین دامن را پهن کرد

وقتی که شما بعنوان دین پهن بکنید مردم میروند به سمتش. آثوق قدرت دین از پمپ اتم بیشتر است. میدائید قدرت دین اینقدر هست که شما با دین به آسانی تمام مردم را می توانید فریب بدهید اما با همان دین مردم را از فریب نمی توانید در بیاورید. ببینید الان اینکه می نشینند توی ماشین پراز دینامیت خودش را فدا می کند، یکجا قدرت دین است. نه قدرت فرد. این دین یعنی اشخاصی که مجذوب دین می شوند و مسخ می شوند هر جنابیتی را می کنند و از آن جنابیتشان لذت می برند و محظوظ می شوند. لذت می برند. بنابراین، تا مردم پیسواد باشند همین است. من یک فرد کوچکی بودم توی مملکت، درست است وقتی که شما نگاه کنید مقام من بالا بود، درجهام بالا بود، ولی فیتم خدمت به مردم بود. مثلاً "وقتی من حالا برای شما می گویم مهد کودک برای بچه‌های کلرگر می ساختم، مدرسه می ساختم این خدمت بود باز برایتان یک قصه می گویم. این جم یک آجودان داشت که این آجودانش را فرستاد در هلند دکتر مهندس شد، سرگردی بود به اسم سخاوت. سرگرد سخاوت وقتی که از هلند آمد، آمد پهلوی من که آن طبقه زیر دفتر من لاپراتوار درست کند.

سؤال : همانی که استاد دانشگاه آریامهر هم بود؟

ارتشبد طوفانیان : آره سخاوت بود. من دیدم شارلاتانی خیلی دارد می کند. من رفتم نگاه کردم به من Geiger counter نشان داد که این اندازه گیری تشعشعات اتمی را می گیرد. من نگاه کردم، گفتم این را من اختراع کردم. گفتم تو این را اختراع کردی؟ آخر این نمی دانست که من یکدفعه رفتم انگلستان در انگلستان یک دوره civil defense دیدم. اصلاً پایه civil defense در ایران را من گذاشتم. چون در زمان جنگ من در انگلستان بودم. در آن دوره ستادش نشان می دادند که اگر بمب اتم بخورد توی لندن زیادها چقدر است، nuclear contamination چقدر می شود و وسایل این کار چه است. حتی چون در این مبحث ما دانشی نداشتیم، من از انگلستان خواسته بودم که یک منبع تشعشعات اتمی با وسائش که خیلی ریزه و کوچک و توی یک سطل مانند دوش سرب بود، این را آورند و توی باشگاه افسران به تمام افسران دوره اینها را یاد میدادند. حتی افسرها را فرستادند که یک دوره de-contamination ببینند آثوق او می گفت این را من اختراع کرده‌ام. بعد که آمد توی دفتر من گفتم وجود شما معتقد است. گفتم خوب چه هست، حالا گفتم من برای شما یک بیون منفی آورده‌ام. گفتم من این را توی مطب دکترها دیده‌ام. گفتم این را من اختراع کرده‌ام. آثوق این آمده بود می گفت سنگهای سبز کن، که پاسدارخانه‌ها دیوارهایشان با سبک سبز ساخته شده سربازها را عقیم می کند. من آخر سر صدایش کردم گفتم ببین آقا تو دکتری، تو دکتر مهندسی این حرفها چیست ؟ خلاصه.

سؤال : خیلی متشکر از صاحبه.